
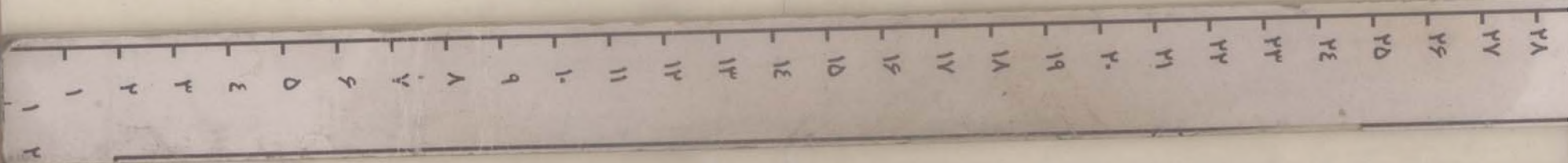


۱۱
۱۱ - ۸

PIR ۲۹۴۸/۲۸ آف ۱۲۵۲ ۱۸


	
کتابخانه مجلس سنا	
اسم کتاب
اسم مؤلف
خطی
چاپی
موضوع
شماره دفتر ثبت	۳۱، ۲
شماره ترتیب در قفسه
ملاحظات



۱۱
 ۱۱ - ۸

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

PIR ۱۹۴۸/۲۰۸
 ۱۲
 ۱۲۵۲



کتابخانه مجلس سنا

اسم کتاب.....

اسم مؤلف.....

خطی.....

چاپی.....

موضوع.....

شماره دفتر ثبت ۳۱/۲.....

شماره ترتیب در قفسه.....

ملاحظات.....

بگو خواجه دین دانا و دانا بی سمان

کتاب الاجواب لغت مولف جمال الدین حسین بن الملقب
بفضل الدولة محمد بدر چرخ بی نظیری است

که تجبر سعی و تضرع را حلقه افشانی بهر سید فتح و فتح تمامه حاصل انام
مولانا سید محمد صادق علی غالب لکنوی که از علمای اندر این بایراند

طریقہ صوفیہ امام شافعی طبع مکتبہ اسلامیہ





بسم الله الرحمن الرحيم
بخشایند بخشایند

آنکه بر لوح زبانها حرف اول نام او ست و آن همیگوید اله این ایزدوان
نگری و دیباچه فرهنگ خود از حمد تو سازم و تا هر درونی گیر و از قیمت
و دیباچه و حمد و سپاس و بیایس و صافی را بر او است که کلام و مانع
صدر نشینان محل سخنانی را بقوش خیالات زنگارنگ رشک از رنگ
مانی ساخت و ثبتان حروف و کلمات را بد و شیرگان معانی گوناگون
چون بهار چین آراست و ای حیرت صفات تو بند زبان ما داشت
حیرت است زبان در زبان ما و حکما و بلاغت کیش حلقه مثال سر بخیزد
تو حقیقت نهاده اند و شعر او فصاحت و کلامش بکلید زبان بکشاد و نقل و نقل
بنادانی و مقروءت آمده و حرف را چون غنچه بر لب بسته ای و بیست
من چگونم چون فتنه از حد و ثبوت است و شمار در دو بیکر آن بر روان
خامان شهرستان وجود که هر یک از ایشان گنج جوهر و ابروای و توجیه
این سخنند الهی اند علی الخصوص آله و پیغمبرش و رنگ هر لوح و حقیقت عقل و فرهنگ
محبوب حضرت محمدت مقبول بارگاه هدایت قدوه انبیاء و اولیا قافله سالاران

و اصفیا و اننده و قیاق اشیا و کما سی علت غائی موجود است از ماه تابهای
اسرار الهی است ای تقبی که انبیا اعلم بود و احمد نامی که سرور عالم بود و زبان
سایه با و بود و همراه که بود و محرم جانیکه سایه نامحرم بود و بر آل و اصحاب و یار
اما بعد نگارنده این کتاب و گذارنده این ابواب ابن فخر الدین حسن بن علی
حسین انجو الملقب بعبد الدوله چنین گوید که از غفوان شباب مراد غنیمت
و میل تمام بخواندن و مطالعه اشعار قدما بود و در صحبت یاران و دوستان و
صرفت مذاکره و دوادین اوستادان باستان میکرد و چون اکثر اشعار ایشان
مشتمل بود بر لغات پارسی و پهلوی و درسی و اصطلاحات و غیره آنجا که
لغات فارسی که آنرا فرهنگ میخوانند در جوامع می افتاد و بسیار لغت و اصطلاح
در اشعار قدما یافته میشد که در هیچ فرهنگ نبود و آنچه بود اختلاف و اختلاف
داشت چه میر فیاض رشت و آتش و فرهنگ و تحقیق و تحقیق اصل لغات و اصطلاحات
منطبق بسیار نمود و میان لغت پارسی و عربی تفرقه نگذاشته بودند بنابر آن مقصود
بمصول نمی پیوست و مطالب ضروری محل میماند از ادای ترتیب کتابی
درین فن شد لغت مرکوز خاطر نامزد گردید از کتب نظم و نثر و لغت غیر مشهور
بنظم میر سید در جزوی چند درج مینمودم مختصر کلام آنکه قریب یکقرن که مدت
سی سال باشد بعضی از اوقات و برخی از عمر البصر و تحقیق لغات پارسی و پهلوی
و درسی و اصطلاحات و غیر آن کردم و بعضی نسخ بروم درین سال سی و
عجم زنده کردم بدین پارسی و عربی گشت و دست فصاحت قوی و بهر دو اختصار
و نثر پهلوی و از بسیاری نسخ و انحصار چندان لغات و اصطلاحات بهر سید
که بهیچ صاحب فرهنگ دست نداده بود و لیکن ترتیب آن بسبب موافقی
که ذکر آن موصل بر زیادت فائده نیست در حقیر تاخیر افتاده بود و از غایت
تقیع مهارت درین فن بمرتب رسید که لغتی و اصطلاحی مانده که باستان شناس در
ذکر این قصیر نبود و چنانکه اکثر یاران انصاف نش مراد بنحال علم نقد دانسته

هر مشکلی که در فن شروع لغت ایشان را پیش می آمد رجوع بمن می آورد و دست
چو قواعد زبوری بقصاحت اندر آرم و بهر مبراردل را بشیو زنده خوانی و نظام
بدین فن بخدا چون نباشم و سخنی بدین لطیفی نکتی بدین روانی و سر این جریده
برند و درین قصیده بکشا که بر مندر قعه رفته فضلا بار مغانی و بهر محاسن مهارت
این فقیر درین علم است تمام یافته در شهر نوی قعه نشینا بهر نکتی قیفا است
آفتاب اشراق بندگان حضرت عرش آستینای یعنی خدیو اعظم حجاب خسرو
عالم عالم پناه باو شاه درویش نهادان و درویش بادشاه زادان و واقف بهر
حقیقی و مجازی جلال الدین محمد الکبریا و شاه غازی روح الله روحه و برود الله و برود
در شهر سری نگر که دار الملک کشمیر است نزول جلال داشت یکی از یاران سخن
تحقیق لغات معطالات پاری که فقیر بدان موفق گشته بود در محفل بهشت این
مذکور ساخت بندگان حضرت عرش آستان محج و استماع این مقدمه که بکلیه
مخضو و شرف و اقامت طلبیده داشته بزبان دربار گوهر نثار فرمودند که از آن زبان
عربان را بر بلا و عجم استیلا دست واده زبان پارس با کلام عربی آتشین و شیرین
اکثر لغات پارسی و درسی و پهلوی متروک بل نابود گشته بنابرین شرح گیتی
که در قدیم الایام پارسی زبانان پر واختاند و معانی اشعاری که شعرای پاستان
بزبور نظم آراسته اند در پرده خفا و ستر حجاب مخفی و محجب مانده اند قبل ازین چه
باز بنده ما می درگاه افاضل پناه را تیر تیر کتبلی مشتمل بر جمیع لغات
پارسی و پاستانی و معطالات امر فرموده بودیم بچکار کم این غنای از عهده آن
بیرون نتوانستی آمد باید که درین فن شریعت کتابی بنام نامی و اسمی
مرتب سازی تا از تنج و دولت ابد مقربون ما بر صفحات روزگار لیل و لعل
انتری باقی بماند که ابد الدیر ارباب فهم و دانش و ارباب فضل و بنفش را از آن
غیری اجتناب و نفی المل حاصل آید و عاگوی دولت ابد پیوند انگشت قبول فرماید
نهاد بنده وار و درسی مثال اتشال جهان مطلع عالم طبع را از لوازم نموده بمانی

بمنت تصحیح و ترتیب لغات و معطالات پارسیان مصروف داشته درج کتب
و نسخ که درین فن مرتب ساخته اند بشیو از بدشیه سبالغه نمود و از هر جا که
کتابی و نسخی بدست آورده و کتب لغات و غیره بدین تفصیل فرنگ
ابوالفضل سعدی و فرنگ ابوالمنصور علی ابن احمد بن منصور اسدی طوسی
و فرنگ ابراهیمی و فرنگ آداب الفضلا تصنیف قاضی فاخر خان تدر محمد
و بلوی المعروف بد بار و ال و فرنگ استاد عبد الله شایا پوری و فرنگ
اسکندری و فرنگ تحفه الاحباب تصنیف حافظ اوسه و فرنگ طایع اللغات
منظوم بناری حجازی و فرنگ حسین و فانی و فرنگ حسینی و فرنگ
حکیم قطران و فرنگ دستور الافاضل و فرنگ دستور الفضلا و فرنگ
رسالت النصر و فرنگ زفانگویا و جهان تو یا مشهور بلقب نجفی تصنیف
بدر الدین و فرنگ سروری کاشی و فرنگ سعد بن نصیر طاهر بن محمد بن
که بنام خواجه نظام الملک و آن یکبار و دو بخت و پنج لغت هستند و مستمع
به سخن نامه نظامی و فرنگ شرفنامه احمد میری مشهور با ابراهیم بفار و قی و فرنگ
شیخ زاده عاشق و فرنگ شیخ عبد الرحیم بهاری و فرنگ شیخ محمود
بهاری و فرنگ ضمیری و فرنگ عاصمی و فرنگ عجایب و فرنگ
قنیه القیتان و فرنگ لسان الشعر و فرنگ لغات دیوانی قانی
و فرنگ عالمی و فرنگ علی بیگی و فرنگ فواید ربانی و فرنگ قاضی
نصیر و فرنگ شتین الطالبین و فرنگ لغات شاهنامه و فرنگ محمد
بن قیس و فرنگ محمد بن هند و شاه نشی که بنام خواجه غیاث الدین شید
تصنیف کرده و فرنگ مختصر و فرنگ مرزا ابراهیم بن مرزا شاه حسین
اصفهان و فرنگ مولانا مبارک شاه غزنوی مشهور بطوقاس
و فرنگ معیار حمانی و فرنگ مولانا اله داد سر سندی و فرنگ منصور
شیرازی و فرنگ موبد الفضلا تصنیف محمد لاد و فرنگ موبد الفوا

و سواى این چهل و چهار فرهنگ در جلد دیگر که اسم کتاب مصنف معلوم نشد اتفاقا
 و تواریخ کتاب زند ماژند و دیگر کتب که تفصیل اسمی شان موجب تطویل است
 و از کتب نظم و دوا وین شعرا که اشعارشان بطریق تمثیل مسطور است چون این
 کتابها را در قدیم الایام تصنیف کرده اند اکثر لغات را بقرس قدیم شرح
 نموده بودند مثلاً و تفسیر زاهدی دیدم که صائبین را بغوشاک تفسیر کرده و در
 تفسیر حسینی و تفسیر کبیر نگاه کردم صائبین چه معنی دارد و همان را در ذیل لغت
 بغوشاک مرقوم ساختم و همچنین هر لغتی که بجا نوران شکاری تعلق داشت
 از زبان نام تصحیح کردم چنانچه در فرهنگها دیدم علی الخصوص در فرهنگ محمد بن رشید
 که معنی حسین را نوشته که رنگ باز باشد که نه سفید بود نه سیاه و نه سرخ
 ازین عبارت خاطر اطمینان حاصل نشد بیا از نام رجوع نمودم آنچه در آنجا
 مسطور بود نوشتیم و همچنین لغاتی که بکتابها و دواها و امراض تعلق بود و رجوع
 بذخیره خواندم شاهى و اختیارات بدیعی کردم و نیز تعلق بنام ملکها و ولایتها
 و شهرها و قصبات و قری داشت باز گشت بترتیب القلوب حمد الله
 قزوینی و عجائب البلدان نمودم و بسی ریج بر دم بسی نام خواندم و گفتار
 و از پهلوی و ازین کتابها لغت بسیار که صاحب فرهنگان در تحقیق آن
 نموده بودند تصحیح یافت و بسیاری از لغات که در هیچ فرهنگ نشانی از آن نبود
 بهر سبب در آنجا چاره جز تفحص از اهل دیاری که منصف و ناظم آنجا بودند یا چون
 در آنجا داشته یافتیم مثلاً لغاتی که از حدیقه دیوان حکیم سنائی غزالی یافت شد
 از مردمان غزنی و کابل بنویس نمودم و آنچه از دیوان ملجم ناصر خسرو و شاعران
 ظاهر کردید از خراسانیان و بختیاریان تفحص کردم و آنرا بشواید ابیات نصیحت
 موی که در اندیشه مرتب ساختم فاما هنوز این کتاب شرف انجام تمام ندیده بود
 که بندگان حضرت عرش آسمانی شتافتار شدند و بدار الخلد انتقال نمودند
 و بپایان رسیدیم ماه جمادی الاول سنه ثمان و شصت و هفت موافق روز خور از آبان ماه الهی

که نام

مرسلطت و سنده خلافت بوجود همایون بندگان اعلی حضرت فائز کمال
 ماه تیر است آنهم سپاه خدیو اعظم عدالت دست گاه که بجای از غموشش یافت
 عالم به غفریدین بندگان نابود انکار و قهرمانی که تهرش بر یکسره هم بخوان
 عالم و ناماز دست غموش نیلی جرم شود غدر و شورش و طمش بگو بخوان غدر و شورش
 قهرش بر غم جرم بود و بخوان و غموش بگو بخوان کم شکیلاست است
 میدان و تهرش پنهان از ان است که سمند فهم در عرصه بیکران توان تاخت و تهر
 قدر بارفتش بلند تر از آنکه کند و هم بکنند و اش توان انداخت دست نوشت است
 بخت از پی کار خویش و بر اوراق فرهنگ او نام خویش و شهر را برین شهر بار
 شاه شاه بن شاه شاه ابوالمطف و ابوالنصور نورالدین محمد جهانگیر پادشاه
 ابن جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی نصرالدین محمد همایون پادشاه غازی
 خلد الله ملکه و سلطانه افاض الله علی العالمین بره و احسانه زیب و زینت گرفت
 این کتاب را باسم لقب همایون فرین گردانیده به فرهنگ جهانگیری
 موسوم ساختم پس جستجوی تاریخ آن نمودم از عالم غیب این مصرع ظاهر
 بر تواند از خست زهی فرهنگ نورالدین جهانگیر و چون حساب کردم تاریخ
 موافق آمد این دو بیت را بنظم در آوردم و مرتب گشت این فرهنگ نامی
 باسم شاه جهانگیر و چون سبب تالیف این کتاب بنصه بیان رسید ذکر ترتیبش که هر چه
 جهانگیر و چون سبب تالیف این کتاب بنصه بیان رسید ذکر ترتیبش که هر چه
 شان چند است بطریق اجمال درین محل مناسب نمود چه تفصیل آن در این مقام
 که مشتاق ترتیب این کتاب است انشا الله تعالی مذکور خواهد شد و در خواطر
 اصحاب درک و دانش و در باب فهم و نبیث پوشیده نمائند که این کتاب را
 بر بست و چهار باب موافق حروف تمیمی که نزد پارسیان مستداول است و در
 آئین سوم مشهور و چهارم پیشو و هر نمودم و مقدمه بر او و شش فرمودم تا اینجا
 انکار که در جمله ضمیر جلوه گرفته بود و پارسی زبانان و شعرا و شاعران و شاعران

از دوازده تن آن چاره نبود در آئین متعدد مذکور سازم و خاتمه باخیرش ملحق
ساختم و کنایات و اصطلاحات و استعارات و لغات مرثیه از پارسی و عربی
و لغات که کمی از حروف بهشت گانه در آن یافته شد و لغات ژند مازندر و لغات
عربیه که دانستن آن ضرر و زیاده و از آن گریز نبود داخل اصل کتاب که ششمله و قریب سیست
کردن مناسب ننمود هر کد امش را در درسی علمی و درج نمود و هر درسی را
بر چند جلوه مرتب گردانیدم بدانکه در خاتمه در بجای باب واقع شده و جلوه پنجم
فصل چنانکه معلوم خواهد شد السعی منی والتوفیق من الله تعالی **س** بدین
و لغزهای سخنانی بکسر و بسجی توان زاد آن از راه فکر و سخن گفتن و بکار جان و
نه هر کس هنر از سخن گفتن است به مقدمه مشتمل است بر دوازده آئین
آئین اول در بیان اطلاق اسم پارس بر ملک ایران آنکه در زمان قدیم و
پاستان از کجایان تا کجایان پارس نامیده اند و تعداد زبان پارسی را که چند است و ذکر
فصاحت و تفصیل آن بر دیگر زبانها آئین دوم در بیان چگونگی زبان پارسی
آئین سوم در تعداد حروف تهی که نزد پارسی زبانان متداول است و بیان
تفرقه میان حروف وال و ذال منقوطه و یقین جمع آن چند است **آئین چهارم**
در ذکر ترتیب این کتاب که بر چه شان و چند باب است آئین پنجم در ذکر تفرقه
میان حروف و علامت هر حرفی آئین ششم در بیان تجویز تبدیل هر یک
از حروف بست و چهار گانه بچند دیگر و در بعضی از لغات در بعضی از مواضع
بجهت سهولیت و آسانی منشیان و شعرا آئین هفتم در بیان تخمین
آئین هشتم در ذکر حروف و کلمات که به جهت حسن و زینت کلام بیارند
و از آن معنی مایه نماند باشد آئین نهم در بیان حروف و کلماتی که با و آخر
اسماء و افعال بجهت حصول معانی گوناگون در آورند و بدین ترکیب افاده
بمعنی کنند آئین دهم در بیان حروف مفروقه که اوایل و اواخر کلمات
بیارند بجهت دریافت معانی مختلفه آئین یازدهم در اطلاق آئین دوازدهم در بیان

عقد اول آئین اول در بیان اطلاق اسم پارس بر ملک ایران است
و آنکه در زمان قدیم و عهد پاستان از کجایان تا کجایان پارس نامیده اند و تعداد
زبان پارسی که چند است و ذکر فصاحت و تفصیل آن بر دیگر زبانها آنکه
بعضی بعضی از علما و مورخین در پارس نام خنبدین بقید بیان آورده اند که پارس
پسر پهلوی بن سام بن نوح است و او در عهد خود مالک آن مرز بود و آن
ملک بنام او موسوم گشته و این زبان منسوب بدوست و در هر قدیم الایام نام
ملک ایران را پارس میگفته اند و آن از روی چون تالب آب فرات است
باب الاواب تا اثنار و ریائی عثمان است پسر در ایام و لغات از منته هر دوازده
موسوم با سنی شده و از پارس جدا گشته اول چون بفرس قدیم خراسان
مشرق را میگویند و آن ملک را در مشرق استخراج شده خراسان نامیده
و در زمان ظهور اسلام بواسطه مناسبت آب و هوای اسپانان و قزو و قصب
آن بخراسان عرب دیده آن ملک را بخراسان موسوم گردانیده اند و ازین سبب که حضرت
سلمان رضی الله عنه که مولود شرفیش از نوای اسپانان بود پارسی منسوب
میدارند و زبانی را که درین ملکها مودمان باشد مشکلم میشوند پارسی می نامند
و عرب آن فارس است و شیخ ابن حجر عسقلانی که شایع هیچ بخاری است
از فتح الباری در شرح باب من تکلم بالفارسیته آورده که الفارسیته
نسبت به الی الفارس این عامورین یافت بن نوح و نهم من قال انهم من لد
بدلام بن ازخشد بن سام بن نوح و از ولد بضعه عشر ولدا اجالا کلام کان فارسا
شجاعا فسموا الفارس بالفروسیته و کان دهم الصابیهیم شجوا و بنوا بیت الفیران
و کانوا اهل ریاسته و سیاسته حسن حاکمته و تدبیر الحریب و وضع الاشیاء و صفا
و کم التزیل و النظامه و تالیف الطعام و الطیب و استعمال الناس موسوم الملک
معنی این عبارت بفارسی خنبدین است که فارسی منسوب است بفارس پسر عامور
پسر یافت پسر نوح علی نبینا علیه الصلوٰه والسلام و جمعی گفته اند که فارسیان

اول پسران هدرام بن رخش بن سام بن نوح اند و هدرام ده پسر داشته که هر
ایشان سواران و شجاعان بودند چون بزبان عربی سواران فارس میگویند
ایشان باین نام موسوم گشتند و کیش ایشان صابیه بود پس ایشان اذان
انتقال کردند بدین مجلس و بنای آنشکده متبادر بودند آنجا آمدن اهل بیت
و سیاست و حسن ملک و تدبیر جنگ و عدالت از فن الشاه پاکیزگی و فراغ
الظفر لذیذ و خوشبو میاد و لباسهای نیک و نظیر داشتند و مردمان درسی
ملک داری اقتدا بایشان میکردند و پوشیده نمائند که زبان پارسی بفت
گویند باشد چهار از آن جمله متروک است چنانچه بدان کتاب و نامه نتوان نوشت
و شعر نتوان گفت و آن زبان هندی و سکزی و زاولی و سندی بود ازین زبانها
چهار گانه و بیتی بلکه دروغی اگر یک کلمه میاورند روا باشد و سه زبان دیگر متروک است
و بدان کتاب و نامه نتوان نگاشت و شعر نتوان گفت اول بطریق مخصوص پارسی
باشد و پارسی زبان را گویند که در بلاد پارس که دارالملک آن است بیشتر
مردمان بدان سخن کنند و از آنجا اول شهری ست که کیومرث بنا کرده است و در
عهد شادادیان بنایت آبادانی رسیده و در تفسیر و علمی مسطور است که سال
رسول الله صلعم عن میکائیل علیه السلام اهل یقول الله تعالی شایا بفارسی
قال نعم یقول الله تعالی بل جلاله چون کلام باین است ستمکار جزا نکند غلام زرم
که باین زبان حرفان این پارسی بخواند و در قصص حالت آورد باین پارسی را دوم
برایت گردی درسی را بوضع تعبیر نموده اند و گفته اند که هر لغتی که در آن نقصانی
نبود درسی باشد مثلاً آشکم و شکم و برو و برو و کوا شکم و برو و کودی
باشد و دیگر مانند معنی گفته اند که درسی لغتی که سگان چند شهر بدان نطق نمایند
و از شهر بآنجا ثابت و مردمان آن بخوار بودند و در کتابی دیده ام که درسی لغت
مردم بدخشان است و فرقه آورده اند که زبانی را که مردمان درگاه کیان
آن مشکلم میشدند درسی نامند و قابل حدیث انا فصیح العرب علیه السلام

و این

فرموده اند که اذ اراد الله امر ایه لین اوحی الی الملائیکه بالفارسیه الدریه و اذ اراد امر ایه شده اوحی الی الملائیکه بالعربیة لیمیزت و نیز میفرماید که لسان اهل الحجاز عربی و فارسی و درسی و نیز بنظر آورده اند که ملایکة آسمان چهارم بفت درسی تکلم میکنند و اکثر ارباب علم و تحقیق بر آنند که بهشت بر آسمان چهارم واقع است بدین تقدیر میباشد که زبان اهل بهشت درسی باشد که هر توبه قبله ابدال نگارند و خوانند باز اندر شعر درسی ابدال موسوم پهلوی باشد و پهلوان نام بدین است که این لغت از زبان اوست فیهش گشته و فرقه به بیان آورده اند که پهلوان سب به پهلوان باشد و پهلوان سب و سپهران و درینور است و گروهی بر آنند که پهلوان شهر را گویند و زبان را که مردمان شهری باین ناطق اند پهلوی خوانند چنانکه نوسه از خوانندگی است که پهلوی موسوم است و آنرا شهری میگویند ازین معلوم میشود که پهلوی و شهری یک معنی دارد و حکیم فردوسی درین بیت پهلوان بمعنی شهر بنظم آورده است از پهلوان رفت کاوش شاه بهر سو می گشت گردد سپاه و جمعی مرقوم ساخته اند که لغتی را که پهلوانان پاری تخت کیان بدان تکلم میکردند پهلوی می نامیدند و گفته سلمان شنیدستی و قول مصطفی که کو زایل بیت چون شد با زبان پهلوی بود در کتب احادیث صحیح و اخبار مسطور است که حضرت زین العابدین علیه السلام در بیان فارسی تکلم فرموده اند و شیخ ابن حجر عسقلانی در فتح الباری شرح صحیح بخاری در تفسیر آیه کریمه و ما ارسلناک رسول الا بقوله گفته اند که امام ابو عبد الله بخاری باین آیه استلال میکند بآنکه آن مردمان عادت میبوندند به زبانها زیرا که مبعوث بودند بر جمیع اُمم با اختلاف لغات ایشان و آنحضرت بواسطه احادیث ائمه و حقایق و معارف باطوایع اُمم میفرمودند و آنجا که شیخ بواسطه وسیله طبری استفاده و استفاده انوار مشکوة هدایت از آن مفسر رسالت و بدین حدیث نبوت میبندد و در دلیل بر عموم رسالت آنحضرت است آیه کریمه یا ایها الناس الی رسول الله الیکم جمیع الی و التعلیل

بلکه ازین آیه چنان معلوم میشود که آنحضرت مبعوث بودند بر حجت انبیا علیهم السلام
 قاضی عیاض در کتاب شفا روایت کرده که آن سرور با بود و فرموده اند که یا
 ابا ودا اسکن من ودا ابن باخته قزوینی که یکی از مصنفین صحاح سته است این
 حدیث را در صحیح خود آورده و شیخ ابواللیث غفرلہ در لیثان که از مصنفات او
 آورده اند که آن سرور بفارسی تکلم فرموده اند این حدیث روایت کرده و در بعضی
 اند آتی تم حدیث و عند الحسن و الحسین فافترقا و اودخلنی فمد فادخل رسول الله
 اصبعی فی نیه فقال کلخ و اخرج التمر من فم کلخ لغت پارسی و هم او در کتاب مذکور
 روایت کرده که نظر مبارک آنحضرت بر کسی که اثر که خدا می از و ظاهر بود دانست و
 پرسید که که خدای شدی گفت بله فرمود که و لیکن که خدای چنانچه می اگر چنان قدرت
 نداری بر کسی را بچ کن و اگر بر آنهم قادر نیستی کنش کنی را و لیه کن آنهم و بموجب
 آنحضرت دلیر را مرتب ساخت و محو و داشت در آن حال هر کس از صحابه
 بملازمیت میرسید فرمود فانه اخذ کلکم شور با کلمه شور یا تحقیق فارسی است
 و در صحیحین و غیره به معنی رسیده که در غر و خندق جابجاء الله الفارسی فی الله
 عنما از گوشت بز غاله طعامی پخته بود و رسیده عالم مسلم بهمانی طلبید و آن سرور
 با و از بلند را جامه عتی که در کردن خندق در ملازمست بودند فرمودند ان جابر
 شور با می بلام لفظ شور یا باین معنی تحسین پارسی است و آن در باب
 فضیلت انبای فارس بعضی از مفسران گفته اند که حق سبحانه تعالی در قرآن مجید
 ذکر انبای فارس سه جا فرموده اول قوله تعالی و انما انعم علیکم بالانبا و لی باین
 چون یهود و نصاری و عجمی بر خلق دراز کردند و ذکر یا پیغمبر و می پیغمبر معصوم را
 رسانید حق تعالی که او را شکالی که از انبای فارس بود امام فرمود که لشکر گران
 از فارس برگرفت و بر انطرف کشید و انتقام از یهود و مجوس است شرح آن معنی
 مفصل در تفاسیر و تواریخ مسطور و مذکور است دوم قوله تعالی سید عون الله
 هم اولی یاس شدید تقابلونهم او مسلمون جمعی از مفسران گفته اند که این آیه نیز

۱۱۰

اشاره یا بنای پارس است سوم و تفسیر فیما و می و تفسیر کشتاف و تفسیر کسیر
 و شرح آیه که می و ان تنووا لی تبدل تو ما غیر کم ثم لا نکون الا مشاکم و ارد گشته
 التوائی و ان فی الایمان و هم الفارس لانه کل علیه السلام عنه کان سلمان
 النبی جنبه یضرب فخذة فقال نه و قوله و ان فی نفسی سیده لو کان الایمان تسوطا
 بالشر یا لتشا و له جال من فارس دیگر و فضیلت و فصاحت زبان پارس در کتاب
 تحقیق که شرف حسامی است آورده که قرأت کردن در نماز بعد از عجلای بسیاری
 جایز است بسبب مناسبت پارسی و فصاحت عربی و معنی زبان و دیگر جایز است
 و عبارت اینست که دلیل الخلاف فی الفارسیه لانا قریه من العربیه فی الفارسیه
 فانما لفظة بغیر با فدا بخیر بالاتفاق و همچنین منقول است از حضرت نبوی معلوم که در
 شان سلمان فرموده اند سلمان منی لا یخلو الایمان من الدنیا حتی یتقی مرگ
 سلمان احد مولانا نور الدین محمد طوسی آن معنی را در لغت بعینه نظم آورده است
 چون پارسیان بخود سازند از تست که از من است سلمان و نیز در
 فضیلت اهل پارس قال رسول الله صلعم لو کان العلم فی الثریا لنالها بل من
 رجال فارس معنی اینست که اگر نبود علم در ثریا هر آینه میرسید بدان عربی از
 مردان پارس و نیز میفرماید ان الله خیر من خلقه من العرب فمروش من البهم
 فارس و بنابرین در کتب انساب امام عالی مقام زین العابدین علیه السلام
 و الا کرام که هم اطرافین بنویسند چه از جانب پدر که حضرت سلطان الشهدا
 امام حسین علیه السلام و از جانب مادر که زبده قریش است میرسید و از جانب
 مادر که شمریانوی بنت تیمیه دین شهر یار است بسلاطین کسان و خلاصه اهل فارس
 می پیوند و از نیست که آن امام هم میفرماید خیر الله من الخلق الی ثم امی فانما
 ابن الخیرین و الدی شمس امی فانما الکل و اکب و ابن القمرین و از حضرت
 امیر المومنین علی اکبر از امیه معصومین علیه السلام التقیه و الثناء نیز منقول است که فارسی
 مشکلم شده اند بموجب دستور نهان که از آیات و احادیث و روایاتی که سبق

فکر یافت چنانست که در کلام مذکور است و بی هیچ طایفه بقیبلیست هر دو پاره
 و بعد از علی بن ابی طالب و بعد از پارس نیست آئین دوم در بیان
 یکدیگر زبان فارسی همانند یک الیقه قالی که کلامی بود از حروف تہجی که گویند
 در شش نموده از آن معانی و ادراک نمایند و اقل کلام و حروفی باشد نخستین متحرک
 تا بعد از آن باشد تا توان کرد و در بی ساکن تا با آن وقت توان نمود و فاشش
 توان شد چه ابتدای کلام جز حروف متحرک امکان ندارد و در وقت خبر خبر
 ساکن صورت نمید و چون همه و دل و یک حرف را کلام توان گفت و از
 یک حرف معنی آید و بتوان کرد و اگر کسی را که است حصول معانی گوناگون
 در اول یا در میان آخر کلام و آید چنانچه شرح این در آئین نهم مذکور خواهد شد
 افشا الله تعالی و بیان کلمات را سخن گویند و سخن برد و گویند است یکی
 بر آئینده که آنرا چنانچه گویند و یکی بر آئینده که آنرا الف و شمر نامند و شمر
 و راصل لغت و اشعار است و ادراک معانی به شرح ساکن و استلال
 راست و از روش اصطلاح سخن است مرتب معنوی موزون
 و متحرک و تساوی حروف آخر آن یکدیگر مانده و درین حد گفته اند سخن مرتب
 معنوی متافرق باشد میان بیت و شعر و در این کلام نام مرتب جمعی گفته اند
 موزون متافرق باشد میان نظم و شعر مرتب معنوی گفته اند متحرک و متافرق
 بیت و شعر و میان بیت که اقل شصت تمام باشد و گفت تساوی متافرق باشد
 میان بیت تمام و میان مصراع مختلفه هر یک به وزن و یک گفته حروف
 آخرین آن یکدیگر مانده و متافرق بود میان مقف و غیر مقف که سخن می تواند
 را تغییر می شود اگر چه موزون باشد و آورده اند که در سبک سبک سبک
 و اچ شعر است و در این اشعار از اعلی تا فرو و در انقباض است ان الله عز وجل
 والسنه الشعر از قایمها مشورت گردانید و اندوخته فرمایان الدام بینان
 تنوی طبع المصلوات والسلام و از و کثرت ان من البیان و طرقت و کثرت

بنا

و نیز در کلام مذکور است آئین سوم در اتحاد حروف تہجی که نزد علماء عرب
 و غیر متداول است و بیان تفرد میان حروف دال و ذال منقوط و تعیین بینی
 که در زبان پارسی مقرر است بدانکه علماء عرب بنامی علوم را بر حسب ترتیب
 حرف نهاده و آنرا از تقسیم منقسم ساخته اند و اول را میسر می نامند و سوری
 و در حروف است و این دو از ده حروف است با تا ثا خا را را ط
 ظا فا با یا و قسم دوم را منقوط می گویند و منقوطی سه حرفی بود که آخرش
 از قسم اول نبود و این سیزده حرف است الف و حیم و و ال و ذال
 و سین و شین و صا و ضا و عین و غین و قاف و کاف و لام
 و قسم سوم را مکمل می گویند و طبقی نیز خوانند و طبقی سه حرفی باشد که آخرش
 از قسم اول نبود و این سه حرف است میم و نون و واو و بنامی کلام طری
 بر حسب چهار حروف گذاشته اند بدین وجه که از جمله است و شبت حرفی
 که بنامی لغات فارسی است شبت حرف را که در لفظ ثقیل و استند
 یک و او و اند چنانکه مولانا و شرف الدین علی نیز می بقیه نظم آورده
 است شبت حرف است آنکه اند فارسی ناید بی با تا نیا موزی بنامی نیز
 معنی مضاف به شبت و ازین نمک نام است آن حروف و یا و گیر و یا و ح و یا و
 ضا و و ط و ظا و عین و قاف و تا بعد از تبلیغ و تخصیص بسیار معلوم شد
 که این حکم کلی نیست بلکه اکثریت و این حروف بطریق مذکور آمده
 چنانچه مولانا عبدالعلی مرشدی در شرح مختصر وقایع آورده که اکثر
 لغات من العزاس ملول الذنب فی سواد و بیاض یقال له بالفارسیه مکمل و
 از لغات پارسی که در آن ازین حروف شش گانه آمده اند و سوم از لغات
 مرقوم خواهد شد و فاشا الله تعالی باقی ماند است حروف چهار حرفی دیگر که نام
 جمعی است و آن سب و ج و ز و کس پارسی و چوب و است و چهار حرف و و و و
 و از حسن اتفاق چنانکه کلام فارسی بر حسب و چهار حرف و آن توانا بود که در

بنا

چون گنم من و چون میان الف اصلی که مخزن آن کلام معنی یافته است
 و اصلی که منصب آن و معنی کلیه است اختلافی روی نماید چنانچه تعارفات
 و مخزنه تفرقه خوان نمود چنانچه مشاهده میشود که همه در میان یا اتفاق است
 و اتفاق میگویند و سخن آن و اتفاق نیز مشتمل بر معنی است و همچنین اجابت
 و برگل و دیگران و پیدا و میگویند یا خلعت و این که از ادب و ادب و شرف
 چنانچه که نظر رسیده پس معلوم شد که الف استعمال را نشان اصلیت و
 ضرورت آن شریف و کثرت و الف آبا و اجداد و ابی و او و سلیست و
 عرفت شعرا و فروده شد و بعد هر چه از این قبیل از شعرا و عرب و عجم و موافق
 ضرورت از جنس حرف و زیادت و تبدیل حرکات و وقف و کلمات و قیام
 جایز داشتند و هر یک را وجه و دست آورده اند و شواهد و این که فی الجمله
 غیره مثالیست نوی اما لایق بحال شعر و بلاغت شعر و نشان معانی
 آنکه استعمال این کلمات که در محامدات فارسی گویان متداول باشد
 احتراز لازم شعر و الفامی که در میان کلمات بود پنج نوع باشد فروع اول
 الف است که تا قبل از حرف آخر اتصال دارند و آن در بود اول است که
 حصول معنی نماید و بعد باشد چنانچه شیخ سعدی فرماید که الفی
 حیاتی میباید که پیش از دست بر بالین نباشد و دوم الفی است که فاده شود
 کند که بر اول اتصال دارند مانند کلام و میباید که معنی بکنند چنانچه
 شیخ سعدی گفته است چنان آفرین بر تو هست کلام و در هر چه که
 خاست و باد و خورشید شرفه است که در سر و پای تو هر چه
 و انتم و پوسه بدای شمع که در پای تو میام و اگر بار بار اول که کلام و
 و امثال آن بحال خود بگذرانند و خشنی با قبل حرف و اتصال را باید گویند
 بکنند و میباید که فاده الفی باشد که بر حلقی اول معنی نماید و بعد چنانچه
 سابقین برین مذکور حکیم فردوسی بنظم آورده است هزار آفرین خیزان

زن یوازه بران زن که چون او نباشد مباد و بهجت کثرت استعمال از
 لفظ یوازه و از روی تحقیق حذف نموده باران تحسین دادند و با خود اند
 نوع دوم ندیده است که بهجت حسن کلام با ضرورت شعرا آورده اند
 بسکه و بهجت کار و شکار که در اصل سبک و بهجت و شکار و بهجت و شکار
 آنکه براسی افاده معنی ملائمت و قربت و توانی میان دو کلمه چنانچه آوردند
 بهجت خوانند و شاد و خوش از قافیه و بهجت حکیم فردوسی فرماید که
 چشم چنانی را به چنان بزم بزم خند خند و شایسته نظامی بنظم آورده
 است هر سینه هر دو و شاد و خوش و بیایان از قافیه و شاد و خوش و بیایان
 است شاد و خوشی سیاست فرموده در بلا که کوشش زده اند و امیر خسرو گفته
 است ز چنانچه آن شب گرد هم شرح و دوزخش را در رخ و در آن
 طرح و در این الف در زبان هندوی نیز متعارف است چون بر اول و اول
 نوع چهارم الفیست که میان دو کلمه بهجت افاده معنی همه و تمام و در آن
 میسر و بهجت و بهجت از سر تا سر و از سر تا پای حکیم فردوسی فرماید که
 سر سر بهجت و سر سر و از سر تا سر و از سر تا پای حکیم فردوسی فرماید که
 بهجت ای و بهجت ای تو که دوستی است به خیر و خوشی اندیش و شاد و شاد و شاد
 الف قیام و اول دیده نشده نوع پنجم بهجت از او و عطف است چنانچه
 که اول و بهجت و بهجت معنی ناک و بهجت و بهجت و بهجت و بهجت و بهجت و بهجت
 نیز در میان دو کلمه نظر رسیده مولوی معنوی فرموده است بهجت و بهجت
 که بهجت و اول و بهجت و بهجت که بهجت و بهجت و بهجت و بهجت و بهجت و بهجت
 و اتفاق است که در و آخر کلماتی لاحق کنند شش بود اول الف است
 و آن گونه است قسمی که مثنوی مذکور بود چنانچه مولانا با فنی عید الکر
 است شاد و بهجت و بهجت و بهجت و بهجت و بهجت و بهجت و بهجت و بهجت و بهجت
 مذکور نباشد چنانچه شیخ سعدی بنظم آورده است بسا نام غنی چنانچه

به یکتا هم شش کند پایال به امیر چشم و فرما یس خوشا بنده ستان مولق
 دین به شریعت را کمال فرمکنیم و دوم الفیت که افاد معنی دهان لطیف
 تاکید و مبالغه حکیم سوزنی راست است سر و چشم بر درگاه پادشاهی تو
 از بندگان این حج کس نشیند بر جایی تو و گاه و گاه در وقت کلمه آید
 یکی قبل حروف و دوم با حروف و افاد معنی دهان لطیف تاکید و مبالغه
 اوستا و فرخی نظم نموده سفر از دوست جدا کرد و مرا که ستوانان
 نام سفر و سوم الفیت که فایده معنی فاعلیست شش چنانچه که فاعل و مفعول
 و گویند که فاعل و مفعول یکدیگر گفتند هم حروف شش تا شکیباز است به تمام
 هم بر بی تو ایاز است و بنان همان بنایه زیبا کردند آن خوبان که ایام زیبا است
 چاه و هفت اشباع است و افاد معنی از الفات اطلاق هر یک در تنه بیان در
 فایده جمال کمال چون در آن مقفله هر وقت که یک لایم در محل فاعل و مفعول
 و گویند جمال و کمال و اگر در محل ضم باشد گویند جمال و کمال و اگر در محل
 و کمالی و این الف و و او و یا اگر در نظم واقع شود و حروف اطلاق خوانند
 زیرا که حروف روی را حرکت مطلق میگردد و اندر قید سکون از روی بر می دارد
 و اگر در شعر وقوع یا در حرفه اشباع تا منتهی این الف و و او و یا جز از اشباع
 فتح و ضم و کسره و غیره یکم آنکه در بنان پارسی جمیع کلمات موقوفه الایم اند چون
 فندان تقاضای حرکت کردی الفی بدان الحاق کردی و در شش چنانچه پیشه و از هر
 بنظم آورده سه خاتما اگر تو سخن نیک و انیا چندی بگویمت لبش می
 رایا کایا چون کسی بکن که پس مرده و زنده شاید او بیدار بود و تو ندانیا و متاخر
 این الف را بایز نداشته اند بلکه عیب شمرده اند و الف فیسب است چون لو افاد و از این
 که معنی آن فراخی و درازی معنی است ششم الف زاید بود و حکیم خاقانی راست است در
 سلطانیا که با بود و درج و الی ثانی و خوشا و شویا که الی ثانی و الی ثانی و الی ثانی
 یعنی بیت نیست که به خط و کلام و الی ثانی و الی ثانی و الی ثانی و الی ثانی و الی ثانی

ششم مغروساکن افاد معنی حاصل مصدر کند چنانکه وانش منوم شش و آخر شش
 در بیان حروف کاف کاف مغروساکن و او از اسما و افاد معنی قصیر نماید
 مانند لیسک و کتیک و غلات کاف در بیان حروف نون نون مغروساکن افاد معنی
 مصدر می کند مثل کردن و گلتن و این نون البته بعد از تانی فو قانی یا اول
 غیر متحرک باشد و گاه نون را بیند از شد و افاد که همان معنی نماید لیکن بدین تقدیر
 اگر بنا کلمه دیگر که ضما و باشد متصل میشود چنانچه گفت و شنید و آمد و رفت و داد
 و ست و در بیان حروف واو و یا که واری که مکتوب شود و متعلق و زیاید
 سه باشد اول و او بیان نموده است چون الفاظ پارسی که از حروفی نبود
 اول متحرک دوم ساکن چنانچه تفصیل و دلیل را این دو هم سبق ذکر یافته و نیز
 مذکور گشته که جمیع کلمات پارسی ممکنه الا و اخرانه بعد از حروف نون و تانی و وال
 غیر متحرک و همچنین مضمومات است و او بیان نموده و در آن وقت که و تانی و تانی و تانی
 کلمه را بدان وقت که توان بخواند و این و او بعد از بیان نموده حروف ماقبل فایده یافته
 دوم و او است که جمیع آن را بعد از نامیده اند و بجهت آنکه از آن مدول نموده و چون
 دیگر ممکن میشود و آن نیکو تلفظ و نباید و مرقه آن را و او اشیا هم گفته اند
 باین ترتیب که این و او را بعد از فاعل و مفعول و ضم و کمال و اگر در آن فاعلیست
 یا مفعولی یا مضمونی یا در اشیا هم و وقت عیب یعنی بویانیدن است ازین عیب اینی اول و او اشیا
 غیر گفته اند و در بعضی مضمون معلوم شد که این بی بقا است شده است که نیست که
 که ماقبل آن حروف فاعل و مفعول و ضم و کمال و این فاعل و مفعول و ضم و کمال و این فاعل و مفعول و ضم و کمال
 آمد و شش و اول و تانی و کمال و افاد معنی فاعل و مفعول و ضم و کمال و این فاعل و مفعول و ضم و کمال
 که ماقبل آن حروف فاعل و مفعول و ضم و کمال و این فاعل و مفعول و ضم و کمال و این فاعل و مفعول و ضم و کمال
 و او ای و در آن تاد لالت بر شمام ضمه کند و این و او بر و گوشت است اول
 قسمیکه بعد از و او الف باشد مثل خواب و خواب و خزانیم و مانند آن دو هم می که
 بعد از و او یکی ازین حروف شش کما باشد و زین شش ن ه ی چون

تمشیل حرفی که قرب مخرج صاها بود و باشد در دوگان میگوید سه گانه یا چهار
چهار گانه پنج از پنجگان برین روش یک یک گانه باید گفت و حال آنکه یک گانه میگویند
از نیم من یک نیم را حذف کردند و از پس آن یک نون را محذوف ساختند و از آنجا
کان بهت قرب مخرج کاف تازی و کاف عجمی یک کاف را انداختند تمشیل افتاد
شود در اصل شب بول بود یا را و با او قام نموده مشبو خوانند و همچنین شباز که در
اصل شب باز بود است یا را و با او قام کرده شباز گفته تمشیل او قام محذوف
که با هم قرب مخرج دارند مثلاً چون در میان تازی و باو عجمی قرب مخرج بود
و کلام شبیه باسی تازی بلکه حرف آخر کلام اول است که شب باشد در باسی
که کلام اول حرف دوم است که پر ما و با او قام کرده شب و گفته همچنین در کلام
وال که حرف آخر کلام اول است بواسطه قرب مخرج بنا که حرف اول کلام آخر
حذف کرده و مخفی نگفتند یا او قام نمود و هر چند در خوانند و کلام نیز در تازی
مقول است چنانکه مولوی معنوی فرماید و اسیر او گریه زبانی گمان
تازی در دامن آخر زمان و جوهری گفته سه بر سکنش هر خطمی نام زور
جان و تن ایارب زلفش خوشتر ازش بمن زور ترسان و کلام آید و نند و کلام
آید اگر نیندیم ازین فصل است چه و نند ظنون باشد بواسطه قرب مخرج یا ایلا یا را
که محذوف میشود آنست که حرفی که با هم قرب مخرج دارند شاید حذف شده که حرف
آخر کلام اول است حذف کرده اند گفته اکنون بر ظنون خنجر را انداختند و کلام
بر آنکه حرف آخر کلام اول محذوف میشود آنست که حرفی که با هم قرب مخرج دارند حذف
شده که حرف آخر کلام اول محذوف گشته و دیگر بر گاه نیست حرفی که در آخر آن تازی
باشد و آنرا را لا و نالی بصورت بانویند مثل تلخیر الدور و السعاده و الوفا و کلام
چون در پارسی نویسدند آن تا است را و از باید نوشت اند تلخیر دولت و کرامت
و نعت و شواکت و این تالار ادعبارت فارسی که نوشتن شبیه است و که چون
ان شال الدین قریب و عبارت عربی نویسد متصل باید نوشت و عبارت پارسی

ناخن انطا ایهام بر خط عقده زیرین سبایه نماید چنانچه میان ایهام طوط و کتف
 هیچ فرجه نماند و هشت ششین سبایه را قیام و منصب و کشته ایهام را تمام نموده باید و از
 و بر کتف باید نهاده و میانی سبایه و از برای شش ایهام را تمام داده باطن عقده دوم
 سبایه را بر پشت ناخن او باید نهاده و از برای هفتاد ایهام را تمام داشته باطن عقده
 اول یا دوم سبایه را بر طوط ناخن او باید نهاده و چنانچه پشت ناخن ایهام تمام کشیده
 باشد و از برای هشتاد ایهام را منصب گذاشته طوط انطا سبایه را بر پشت متصل الا
 او باید نهاده و از برای نود و ستر ناخن سبایه را مفصل عقده دوم ایهام باید نهاده و چنانچه
 عقده عشره بر متصل انطا اول باید نهاده و چون این مود و انواع هر ده گانه که عقد
 خضر بر خط و طوطی و کز کرده شده و نه عقد سبایه و ایهام شرح داده آمد استخوان که
 و از مقدمات سالن روکش گشت که انچه در دست راست و طالت بر عقدی از عقود
 کند از یکی تا در دست چپ و طالت بر همان عقد است از عقود و طوط کند از یک
 تا از یک تا در چپین انچه در دست راست بر عقدی از عقود و طوط کند از یک
 تا از یک تا در چپ و طالت بر همان عقدی از عقود و طوط کند از یک تا از یک تا
 هر عقد است از یکی تا از یک تا در دست راست و طوط کند از یک تا از یک تا
 است عقد و هر طوط ایهام را متصل باید ساخت بطرف تمام تا سبایه
 از عقد دوم او چنانچه ستر ناخن سبایه تا ستر ناخن ایهام را بر باشد طوط ایهام
 در وقت نوشتن چنانچه که استن محالی آن موقوف به استن عقد است
 سبایه شود حکیم ستالی فرماید سه انچه در وقت باشد نزد شمال و پشت شکر
 بسوی چپ و چپ که چپین بدون نشود و باقیین مذکرت نشد عشرین حکیم فرماید
 گفته سه کف شاه محمود عالی قلیه نهاده است و نهاده چهار حکیم فرماید
 بنظر آورده سه مراد داشتی که در دست تو سه رویی بنظر باب طوط باشد
 و از آن که فکر بر کتف راست و پشت ایهام در کتف چپ است و از خط چپ
 عقد را درست گرفته و الحفل در آن عقد که ایهام یکیده سه اول از خط چپ

عقد را در دست چپ گرفت و پس لب از بر کشیدن سبایه گرفت و حکیم خاقانی راست
 سه هر خط کشتی در دست مشتاق و چند آنکه در دست چپ شمار می آید اگر که در چپ
 بشود و در شمارش سبایه و دست چپ بر می آید و ستم و ستم را به هم چه صاف است
 و در دست چپ را چه چشم خط است است و بر سر نشین کند جنگ سبایه و در دست
 عشرین ز جنگ هر دو معاف است و صد گانه چوبی انگشتی است و کاند بر دست
 هزار و سیست و الحمد لله رب العالمین صلی الله تعالی علیه و آله و سلم و کاند
 سه حکم که این نامه بر بنوان رسیده و پیشتر از عمر بیان رسیده این نکات
 از طبع خود من گفته ام و در حقیقت که معنی گفته ام و انچه من بدو خلق نشان دادم
 گر تمام نایاست مانده ام

باب الف

فصل الف + اب معنی دارد و اول نموده دوم معنی رولتی و رولتی
 و جاده و زوت و آمد و آمده مولوی معنوی فرماید و صفت بلقیس است بر سر
 تا چهل و شش گانه که در سار و طوطی مانده حکیم فرماید که ای
 همه کار تو بدین و آب و دی همه را بنده در دست و صواب و کسوم طوط و در دست
 گویند امیر خسرو نظم نموده باز از تیره و تیره روی سر می کنند سبزه
 و در چپین برب و دیگر می کنند هم او گوید سه ز غنچین بالبر و در چپین باب
 همه اسلام بنی حکمی آب و در میان روی نام ماه یا نهم است از سال سیت
 اسفر کی راست سه بسوز و بخت خرمین ماه را در سوم خیمب تو در ماه آب
 الیاد چهار معنی دارد و اول معروف است دوم معنی آفرین آمده امیر معزی فرماید
 سه روز از شهر شادی و شایب است و آب و بر آن که او خراب است
 بنجیب الدین حمید یاقالی راست سه دل من جای خراب است و در
 کج تخت و باور برین پنج برین و بر آن و باور ایدین معنی است معنی

دخای مضموم و ما و عدله یعنی آنچه باشد که مرقوم شد شمس مرقومی گوید
 ز دیبای تعظیم شاه کرم بود بهشت گردون بهین لختوست به اختیار مرقومی باشد
 که به جانی ناز اندک بکنند آب بر آید و بعضی از نرسنگ باطنیان آب و بعضی
 مرقوم در بعضی معنی نادران مرقوم است ایدار یا ایدار موقوف چنانچه
 دارد اول چرخ باطراوت را گویند و دوم کنایت مرهم صاحب جمعیت و سنان
 حکیم سنائی نظم نموده است نقد الملک ظاهر آنکه آب و اندک شل آب را خواهد کرد
 شوم به چرخ را آب خوانند مانند میوه جواهر و نیا چون کار و نجر و شمشیر
 آن حکیم مرقومی فرماید به چرخ افتد به جانی درنگ به همان آبداری
 که پیش بکشد به نبرد چرخ آن نامدار و تو گفتی تنش سر نیاز و باره چنان
 نام گیاهی است که شبیه باشد به طبیعت خرد ایدان و مرقومی دارد اول نشی را
 گویند که آب بالان در آنجا فرماید و آنرا گویند و اندک شل آب را خواهد کرد
 به آب بالان در آنجا فرماید که در آنجا گویند به نامی آب ساج آب آنجا که
 مخمر و درم مخمر است ایدار است شمس مرقومی دارد اول وضو باشد
 مولوی معنوی فرماید به خیال یار شد قبل نماز و زاشک اشک و شد
 آنچه هم حکیم خاقانی گفته به نیم پاک استاده چو کرد آرد بسیار و در شمر
 آنجا است آید به نرسنگ از آب استنش به درم استاد کاری را گویند که دستاو
 و کار باطراوت درونی باشد شمس نظامی نظم نموده به بقاشی نهانی خرد
 و درم به شمس زرا لیدر زیاده چنان و طبع بود شمس آب استی که بر آب
 از لطافت نقش استی به شوم نهد پاک را گویند آیدستان و آیدستان
 و آیدستان آنجا بود مولوی معنوی فرماید به من شمس کردم که آمد
 خوان غیب و بستان با آیدستان به نرسنگ حکیم خاقانی معنی آنجا به نظم
 به آسمان آید و زمین آیدستان آفتاب به پشت شمس سران چون آید
 آمده و آیدستان باطراوت چهار معنی دارد اول حریف کمال خدایان باشد

نعل الاغت

نعل الاغت

دا

حکیم مرقومی فرماید به ما و عدله یعنی آنچه باشد که مرقوم شد شمس مرقومی گوید
 که نرسنگ کو خور از حضرت تقایی نرسنگشان نرسنگ ایدار از نرسنگ نرسنگ ایدار از نرسنگ
 و درم جانی از نرسنگ و درم جانی از نرسنگ ایدار از نرسنگ ایدار از نرسنگ ایدار از نرسنگ
 گویند آیدار از نرسنگ ایدار از نرسنگ ایدار از نرسنگ ایدار از نرسنگ ایدار از نرسنگ
 شده باشد آیدار از نرسنگ ایدار از نرسنگ ایدار از نرسنگ ایدار از نرسنگ ایدار از نرسنگ
 گویند و بعضی از نرسنگ ایدار از نرسنگ ایدار از نرسنگ ایدار از نرسنگ ایدار از نرسنگ
 حکیم جانی فرماید به میان به نرسنگ ایدار از نرسنگ ایدار از نرسنگ ایدار از نرسنگ
 فرماید به ای بیدار و نرسنگ ایدار از نرسنگ ایدار از نرسنگ ایدار از نرسنگ ایدار از نرسنگ
 و نرسنگ ایدار از نرسنگ ایدار از نرسنگ ایدار از نرسنگ ایدار از نرسنگ ایدار از نرسنگ
 که درم جانی فرماید به میان به نرسنگ ایدار از نرسنگ ایدار از نرسنگ ایدار از نرسنگ
 مشتمل کرده باشند و نرسنگ ایدار از نرسنگ ایدار از نرسنگ ایدار از نرسنگ ایدار از نرسنگ
 مستور و مرقومی معنوی است که مرقوم شد حکیم مرقومی است
 چون آید از نرسنگ ایدار از نرسنگ ایدار از نرسنگ ایدار از نرسنگ ایدار از نرسنگ
 در نرسنگ ایدار از نرسنگ ایدار از نرسنگ ایدار از نرسنگ ایدار از نرسنگ ایدار از نرسنگ
 گویند آیدار از نرسنگ ایدار از نرسنگ ایدار از نرسنگ ایدار از نرسنگ ایدار از نرسنگ
 آن بسازند و نرسنگ ایدار از نرسنگ ایدار از نرسنگ ایدار از نرسنگ ایدار از نرسنگ
 بگذارند و نرسنگ ایدار از نرسنگ ایدار از نرسنگ ایدار از نرسنگ ایدار از نرسنگ
 طبیعتی که درم جانی فرماید به میان به نرسنگ ایدار از نرسنگ ایدار از نرسنگ
 به نرسنگ ایدار از نرسنگ ایدار از نرسنگ ایدار از نرسنگ ایدار از نرسنگ ایدار از نرسنگ
 آن به نرسنگ ایدار از نرسنگ ایدار از نرسنگ ایدار از نرسنگ ایدار از نرسنگ ایدار از نرسنگ
 آیدار از نرسنگ ایدار از نرسنگ ایدار از نرسنگ ایدار از نرسنگ ایدار از نرسنگ ایدار از نرسنگ
 و نرسنگ ایدار از نرسنگ ایدار از نرسنگ ایدار از نرسنگ ایدار از نرسنگ ایدار از نرسنگ
 آیدار از نرسنگ ایدار از نرسنگ ایدار از نرسنگ ایدار از نرسنگ ایدار از نرسنگ ایدار از نرسنگ

نعل الاغت

نعل الاغت

دا

بسان لیل اندر آستان + آلبست بابا سے مفتوح بسین زده
 پوست ترنج باشد و بابا و کسور آلبست را گویند مولوی نساید
 غیر و غیر آلبست از شاه بهار چشم شان چون درج برده شمار و مرمان بشت
 آلبست از صبح و غامشان بی کاف و گفتار نصیح + آلبستان آلبستین
 مولوی معنوی گفته در روزگار پنج آلبستین بود و بر چنین اشکین
 زندان بوده حکیم سوزنی فرموده سه بهار تازه آلبستان بیلاست چنانچه
 و نیست و چکامه آلبسته بابا و مفتوح بسین زده و تانی نو قالی مفتوح و
 مخفی زمینی را گویند که بخت زراعت آراسته باشند و بابا و کسور بهمان باشد
 و آزار بتاری رحم خوانند آلبسکون بابا و کسور بسین زده و کاف و تانی و واد و
 نام جزیره آلبست که در سند و سخی است و آباد گویند که در دهان آلبسکون نام است
 از جانب خوانند آمده بدیای خرد که اسم آن اسکون است و مردم نعلیای
 میگردد و در جزیره بسین سده بگون را بدیای اسکون و آلبسکون میگفتند چون آن
 جزیره در آجا و محل واقع شده بود از آن اسکون نام کردند و کرده اند که چون گه
 خوانم شاه از لشکر تا که گزیده بان جزیره رسید روز شش سپری گشت و در جزیره
 آن جزیره را آب گرفته به آن جهت که رود چون بیشتر بدیای مشرق میرخت
 نزدیک آمدن لشکر فصل راه گردانید و بدیای اسکون بخت نام چارین
 خشک بدیای افزود اوستا و روی فرایده گرفته روی دریا بکشتی
 تو بر تو به جزیره و درج خوانند از شروان تا آلبسکون + و بدیای اسکون را گام
 بنام آن جزیره نیز خوانند آلبسکون میگوند چنانچه اوستا و فرعی نظم نموده
 تو داری از کتار کتک تا داری اسکون + تو داری از کتک تا کتک تا کتک
 آلبستگاه و آلبستگاه و آلبستگاه هر چه از وقت بعضی جای
 نهفته و طهارتخانه باشد شاه گفته به همی باز نشناختند و عین سر کین
 ز کاستان بشتانند آلبستگاه + آلبستین بابا یعنی مفتوح بسین بنقطه زده

نصل الاصل

و تانی نو قالی مفتوح آلبسته و بشتین بود آلبستین بابا و کسور بشتین بنقطه زده
 و خانه قدیم و واد و معدله سمنی و واد اول نصیب بود و خواجه فطش شیرازی را
 س نامبر نصیم و تودانی و دل غمزه به بخت بد تا کجای میزد آلبستین بابا و کسور بشتین
 و تالاب و واد و فغان جایی را گویند که در میان و جانوران از آنجا آب میخورد و آنجا را
 خوانند به بندوی گمانند کمال اسمعیل فرایده سه بر کجا باز سرایت نویسنده
 کبک و شاهین بهر آینه سوزی آلبستین بابا و کسور بهر کجای بکشتی و کجای
 کجای کجای بهر اندر دل و تان کرده و مردم توخت نمودن و مقام کردن باشد و آنرا گویند
 نیز گویند حکیم اسدی نظم نموده به تودان زمین را دوی از امارت به هم
 آرام بشتین + آلبستان کتک از و خیر است اول حقیقت شناسن و فایده آن بهر کجای
 گفته پیش منان تواند بشتان سان طبع پذیر کاب و اندک از آن بین آید و شمع گویند
 که بکشتی بر کده و صلح و سلو آید یا خبر و آلبست بابا و کسور بشتین بنقطه زده
 نیز گویند که بکشتی بر کده و صلح و سلو آید یا خبر و آلبست بابا و کسور بشتین بنقطه زده
 کیاست و دم آید باشد که طفل بود و مردم چنانکه در آلبستگاه و تانی و واد اول
 سقا باشد و اخیر و واد و تانی است و تانی با کشتی و واد و تانی است و تانی با کشتی
 و تانی با کشتی و واد و تانی است و تانی با کشتی و واد و تانی است و تانی با کشتی
 که هر دو کتک و واد و تانی است و تانی با کشتی و واد و تانی است و تانی با کشتی
 و تانی با کشتی و واد و تانی است و تانی با کشتی و واد و تانی است و تانی با کشتی
 کار آبی + آلبست و واد و تانی است و تانی با کشتی و واد و تانی است و تانی با کشتی
 از آن دریا بر آید و واد و تانی است و تانی با کشتی و واد و تانی است و تانی با کشتی
 شود باز و واد و تانی است و تانی با کشتی و واد و تانی است و تانی با کشتی
 که بعد ازین در این فصل مرقوم خواهد شد آلبکون و واد و تانی است و تانی با کشتی
 و تانی با کشتی و واد و تانی است و تانی با کشتی و واد و تانی است و تانی با کشتی
 اول گوی را گویند که آب باران را و واد و تانی است و تانی با کشتی و واد و تانی است و تانی با کشتی

۱۰۵

آریان باری موقوف اند و دست بود مولوی معنوی فرایده است
که بودش آسان و راست کردی بی غیره و ایگان و خواجوی اگرانی است
از اوقات روز و شب و شان راست الامان و سر که دیدار و بیندیش
بیج آسان و آرمده مخفف آرمیده بود حکم سعدی در توحید گفته است که آن
ساخت سنگ و سبک با پاک و روان کرد و گردان و آرمده خاک و آرمش
باری و موقوف و بیج و کسور بشین منقوله زده آرمش باشد حکم آفریدی فرایده
را و در یکی نمی شناید بیج و بر شمس می باید تا زخو رشید بهوش یا به در
دل خلق آرمش یا به آرن بلائی منقوح مخفف آرمش است اعاصی است
س زبانی دست کردی بیجت خساره زبانی بیجت کرد و از آن آرن و آرنک
بلا و منقوح بول نه و کات بیج شش معنی دارد اول رنگ را گویند و ظاهر باری
س آرنکند و بلا و چنان یک رویی خصم و پا داشت سر بریده و سرگشته باورنگ
دوم آرنج باشد منقوح و شیرازی راست س که بهید تو ظاهر باری و چنگ
پادشش بهید و آرنک و ستوم معنی همانا آند و اوستا در ودی نظم نموده
س هرگز نکند و بی من خسته نگاشته و آرنک نخواهد که شود شاول من و
چهارم منقوح و کمال اسم میل گفته س در بگز از تو رسید و بیوی آرنکی و در بگز
از تو رسید و بیور آرنکی و معنای س رازی نموده و منقوح و کمال اسم میل
نشا و اقبال بهیچ و بیب و شمن آرنک و کمال او بار و بیج که در بود شرف و شرف
گویند س بر طیل قمری زنده است و کمال او بار و بیج که در بود شرف و شرف
حاکم باشد و آرنک را رنگ نیز گویند آرون بار و منقوح و اوستا در ودی نظم نموده
و بیکی باشد اوستا و منقوح است س بار و انقح است در بزم و است
همان را باری و آرنک است و آرون بار و موقوف و اوستا در ودی نظم نموده
تجرب باشد ارنج بار و کسور و اوستا در ودی نظم نموده و اوستا در ودی نظم نموده
آن نگارید هر که این زمین چل گرفته آرنج از اوستا موقوف و اوستا در ودی نظم نموده

فرنگی بهنگاری جلد ۱

حکیم خاقانی گویند س انفس فعل باریت بر سر از خون دل چرخور س
او یک صاحب نظم نموده س سیر گشت از سخا شش گشت سیر گشت
از عطا شش معده آرنج از او شش معنی دارد اول در فرنگی بهنگاری
سطوح است چنانچه اگر کسی گوید که فلان بنده را آزاد کردم اراده آن باشد
که از قید پرورش نجات دادم و در او از سر و سوسن آزاد این تواند بود که از قید
و علت برگی پیوستن بشاخ و دیگر غایب از مولوی معنوی نظم نموده س حکمت
مولا آنکه او شتاوت کند و همچو سوسن از ادات کند و صاحب اختیار است
آورد که سوسن چهار نوع است یکی سفید و آنرا آزاد گویند و در ذریع و خوار زم شای
مروم است که آزاد و سختی را گویند که میوه نهد بهمانا سوسن را بدین اقبال
از او خوانند چنانچه این بیت شیخ سعدی دلالت بر این معنی میکند س بسره گفت
کسی میوه نمی آرد س جواب داد که آزادگان نمی دست اند و نیز در گلستان
از حکیمی پرسیدند که چندین درخت نامور که خدای عزوجل آفریده است و برینند
گرانیده هیچ یکی را ناله خوانده اند مگر سرور که هیچ ناله اند و برین چه حکمت است
گفت هر یک را دلفی است است در وقتی معلوم گاهی تازه و گاهی پژمرده و گاهی
هیچ نیست هر وقت خوب است و تازه و قرا زین عجب با قارغ پس نیست
آزادگان نیست شیخ سعدی راست س گرت ز دست بر آید چو گل
باش که بچیم و درت ز دست نیاید چو سرو پاش آزاد و دوم نام و نیست بلند قد
که بیشتر در ولایت گیلان شود و بلند ی آن بشخصت گز و هفتاد و سه و شای
مانند درخت صنوبر و بالا بود و تنه اش است و چو چوبه شش بالا یک است
وصافی درجه دارد لیکن از جبهه چوب چار ریزه تر باشد شرف شرف و گوید
س من بنده آن قدر خوا داد و خرم من بنده آن صورت چون لبست پیچ
سیم قصب نیست که چک از توان سخن آن که در شش سفید چهره باشد و شرف
آنجا شرف عظیم است و معنی از این است القلوب حمد است و شرفی فعل

چهارم نام نوی ازیامی است که در گیلان بهر مدو گوشت و از پنجایت از یک
 پنجم نام درختی است که چون بهای چوب و درق از آن بجزید و بپزد از آن آب
 از آنجا که پختن نوشته شد ششم نام کامل التیبه و درم است که در آن آب که در آن
 باد که در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
 و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
 از او میوه دارد و از آن میوه و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
 از سوغی متوجه می گفتند سلسل ایمنی تالیل ایلمد برید و بپزد و در آن
 برایش اندکی تالیل به این زنده بچگهای سفیدان یا بیلان در آن زنده
 برایش ایلمد توریان از او دارد و در اسم و معنی است که در آنجا که در آنجا
 خوب شود علی الخصوص انگور از او می شکو باشد حکیم فردوسی گفته است
 هم از او می توید بیلان کنیم بهی پیش از او مردان کنیم حکیم خاقانی راست
 است نمستی بهتر از او می نیست و بر چنین مایه کفران حکیم از او باز
 منقوط و دال بر دو مفتوح و بانی مخفی رنگ کرده را گویند حکیم فردوسی گفته
 است سولی خانه شد و در حوال زنده و زرخوان مصنف بخوان آورده و از آنجا که
 در آورده او را از آن دوان بود و از آنجا که نام پدر حضرت ابراهیم علی نبین علیه السلام است
 حکیم سوزنی فرماید که نگار و صورت آن است بهند و چون بهی به شکست
 خامرانی و زنده آفرید و نگار از روی معنی ظالم صورت است و زمین برین که از
 اگر آنند می آید از بیت اول معنی عربی و از بیت دوم معنی فارسی است و در
 از آنجا که منقوط و مفتوح بر آورده نگار را گویند که از آنجا که منقوط
 حکیم قطران گفته است که از او می توید بیلان کنیم بهی پیش از او مردان کنیم
 چنانچه از آن برکشش آورده بهی او گویند که از او می توید بیلان کنیم بهی پیش از او
 چنانچه از آن برکشش آورده بهی او گویند که از او می توید بیلان کنیم بهی پیش از او
 چنانچه از آن برکشش آورده بهی او گویند که از او می توید بیلان کنیم بهی پیش از او

از او

از او

ایم

سایه اسی بر برگ گیلازی که سی قدرت آسمان را زانداشته اند و محمد حکیم گفته است
 آورده و از آن برکشش آورده بهی او گویند که از او می توید بیلان کنیم بهی پیش از او
 و عادت باشد حکیم فردوسی گفته است سر بیلانان بدو گرم گشت و دل طوش
 توریان از او می شکو باشد حکیم فردوسی گفته است سر بیلانان بدو گرم گشت و دل طوش
 از او میوه دارد و از آن میوه و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
 از سوغی متوجه می گفتند سلسل ایمنی تالیل ایلمد برید و بپزد و در آن
 برایش اندکی تالیل به این زنده بچگهای سفیدان یا بیلان در آن زنده
 برایش ایلمد توریان از او دارد و در اسم و معنی است که در آنجا که در آنجا
 خوب شود علی الخصوص انگور از او می شکو باشد حکیم فردوسی گفته است
 هم از او می توید بیلان کنیم بهی پیش از او مردان کنیم حکیم خاقانی راست
 است نمستی بهتر از او می نیست و بر چنین مایه کفران حکیم از او باز
 منقوط و دال بر دو مفتوح و بانی مخفی رنگ کرده را گویند حکیم فردوسی گفته
 است سولی خانه شد و در حوال زنده و زرخوان مصنف بخوان آورده و از آنجا که
 در آورده او را از آن دوان بود و از آنجا که نام پدر حضرت ابراهیم علی نبین علیه السلام است
 حکیم سوزنی فرماید که نگار و صورت آن است بهند و چون بهی به شکست
 خامرانی و زنده آفرید و نگار از روی معنی ظالم صورت است و زمین برین که از
 اگر آنند می آید از بیت اول معنی عربی و از بیت دوم معنی فارسی است و در
 از آنجا که منقوط و مفتوح بر آورده نگار را گویند که از آنجا که منقوط
 حکیم قطران گفته است که از او می توید بیلان کنیم بهی پیش از او مردان کنیم
 چنانچه از آن برکشش آورده بهی او گویند که از او می توید بیلان کنیم بهی پیش از او
 چنانچه از آن برکشش آورده بهی او گویند که از او می توید بیلان کنیم بهی پیش از او
 چنانچه از آن برکشش آورده بهی او گویند که از او می توید بیلان کنیم بهی پیش از او

از او

[illegible]

بیا رفتانی بجای پدر را گویند حکیم سنائی فرماید هر دو ملود و جان عشق طلب بپای
 یاب و آن تاوی آب با تر یا با فوقانی کسود و معنی دارد اول ملک با باشد
 دوم هم دی بوده با تره با فوقانی مغنوح و دایره باشد حکیم تاخیر و
 نظم نموده است خوابت می نرو و من انگشت از آن دم پیش تو بر کنار خوش با نگ
 با تره با با تش با تا فوقانی مضموم ترنج را گویند یا تنگ کان با و نجان با
 با تو یا تا و شناه فوقانی مضموم کته معنی دارد اول معنی است که مرقوم شده دوم
 سبب الیه که بیکدیگر را و نیز مضموم نام کی از بارش بان بیکدیگر بود با قونده با تا و قونده
 دو و او ببول کوزه پیراب را گویند و آن را ایا و نیز گویند یا ج که معنی دارد اول
 و اسباب و شایان زبانی را گویند که با و شاه قوی از باد شاه زیر دست بیکدیگر فروری
 فرماید سلیح و هم بان و اسپان و بلج یا بایران و ستاد با تحت و تاج و دوم از
 بود که گند بانان از آینه و روند و ستاد حکیم خاقانی گوید سلیح و غزل با ج غزل
 میگردد و لب اندر با غزل از آن که کم حکیم سقایی نظم نموده است با بر و قوی
 آل علی نیست و بر قافله دین با و لید با ج و سوم خاموشی را ناسند که معنی است
 بدن شستن و خوردن و با از زمره بکفند شیخ ابراهیم در ذیل است پریم فصل
 خواهد شد انشا الله تعالی ریح قطامی گوید سلیح بدان و معنی که خسر و ستاد است
 رسوم بلج و پریم را نگذاشت و چون که وقت جان داری عالم را در می دواند و پریم را
 رسوم بلج و پریم را بچنان شده که او بر چاشنی گیری نشان شده و از آیه نیز خوانند
 با ختر با خا و قوف و تا و فوقانی مغنوح بر او و مضموم با شمعینی شرق نیز آمده
 چنانچه است و مضموم فرماید سلیح و زری که بودش بجا و اگر لغت و هم از
 بر نند با ترنج و هم را گوید سلیح و زری در فتنه از با ختر و و اوج سید اسفید آستین
 با ختر با خا و مغنوح بر او نموده و زای مغنوح و معنی دارد اول نام صلیب است و ثانی
 تر از آن دوم از آن بود و از معنی اسیر و فرماید سلیح که بنمات زبانه و کاف
 یا فتنه و مضموم با ختر و با خسر با خا و قوف و معنی مغنوح و با و معنی مغنوح

اولی ایسی باشد که از آن که بجا از آن راه نیز آمد و رفت توان نمود دوم نشانه نام باشد
 با خسر و لاک پشت را گویند امیر خسرو راست سلیح با سار و دل منگ از معنی که
 که بر و زنی چون با خسر سینه هم را گوید سلیح و ضربت گزینندگان سبب است و قاف
 خسر را چون با خسر در سینه نهان میکند با و دایره معنی دارد اول معروف است
 و دوم نام فرشته ایست که بر ترنج موکل است و تدبیر امور و صالح را و نیز معلق است
 مضموم و زبست و دوم بود از مراه شمس نیک است درین روز بر اسپان و ستوران
 سوار شدن و بجا نام بریدن و پوشیدن زرقشت به امر این و معنی نیز بیکدیگر
 ملک را و اول با باد و بهنگام آبان ممر و زبا و چهارم معنی نابوده جوهری است
 سلیح و زبست با و شد و بیت قزاقی با و شد و و از هم پیدا شد گشته خراجم کار از آن
 خواجه فیاض از نظم نموده است پیش صاحب نظران ملک سلیمان با و است و ملک
 سلیمان که در ملک از او است و پنجم گنایه از معنی باشد حکیم سنائی فرماید سلیح و تورا
 شعاعی همین و یا فتنه شعری این یا فتنه یا ویدی آن و ادبای و نیز بیکدیگر از این
 مضموم بدان کوی و فزعلت تو نزد همه شکر سزای او ستاد و فرخی گفته است
 خداوندی که او چون یاد کردی زمین و آسمان آید بگفتار و ششم آه را گویند
 حکیم سنائی فرماید سلیح و زری که بیکدیگر با ستاد سلیح و زری که بیکدیگر با ستاد
 پنجم گنایه از معنی و نیز باشد حکیم اسدی نظم نموده است گفت این پس
 پر کین یاد کردی سبک ستیزین گزین و یاد کردی حکیم از قتی راست سلیح و تورا
 کریم نهادی که با گنایه گاری و زبا و چشم تو بر گزیند یاد و فرخ و ششم معنی طرح
 و شاد و قوت و آمد حکیم قطران فرماید سلیح و زری که بیکدیگر با ستاد و زری که بیکدیگر با ستاد
 با و اصل او بدای عشق از فرمان کند و پنجم نام تجوید از گنایه خسر و زری
 که از یاد آور و نیز گویند و شریک آن در ذیل لغت با و گنایه مرقوم خواهد شد
 انشا الله تعالی و پنجم نجات و بیکدیگر و خونینی که با و مضموم و فرماید سلیح و زری
 لی آب را که از خاک آلود میخورد هم آب و آبش از زخم هم با و نشان بیکدیگر با و زری

[illegible]

پاروی نسته بودم بافسون قبل بر آن کوه بود و بازه سه معنی دارد اول کشتاوی
 بر دو دست باشد از دست کشتان و معنی ناله کشتان و دست دیگر و آخر از چشم است و تازی
 باغ و تری قلج گویند حکیم اسدی راست است چه شد و دیده صد باره راه و کوه
 چه رخ گردن بالایی پناه و دوم چه بگنبد و لک لگنبد یا نهنجی که کبان را از آن
 پیاد و نرنده چه بدستی و لاشال آن باشد حجتی بود است نشسته بعد ششم در کاره
 گر فرنگ بجاگ اندرون بازه حکیم اسدی فرمایند آن خرقه پیست آنکه بر سر
 مراب او و پایز بان بیاورد چو پا برسد بازه سوم تا سلمه میان دو دیوار و دو کوه و افا
 که عبارت از دوه و کوه بود و یازده و معنی دار و اول کسی را گویند که نگهبانی زراعت کند
 و از آنجا که گویند خواجیه سلمان سادجی گوید در معنی او که هر یک شود و چون
 گویند است سکن شیر و در باره باغ چون راغش خراب گشت کشتن زمین
 سلب و نزع آنرا باغبان و قار از آنجا بازه شامی شیرازی نظم نموده
 آب را میراند روی باز با سالی گفتا که هستی در چه کاره گفت آنکه در انار و سیب
 میکشتم زمین جوی سویی باغ و دوه در جواب باز خوش نمیده این اشارت را بسوی
 عشق گیر و دوم باز را گویند بعد از حکیم سوزنی فرمایند تا بگوید زبان باریان
 کش خرمیدن در یک که تا بیا میزدند در آن کباب بازیدن تیرازه دست در زدن چو
 چنگ باز یار یک زن و در شکار پر سوزن بازان بسوی کباب بازه یازده و بازه
 منقول که سوز و یایی بچول و رای و فتوح و یایی مفتی بازه از شب را گویند چنانچه از چنانچه
 شب و بازه و اسپین شب بازینه نخستین و بازینه و اسپین گویند بازه از چنانچه
 دارد اول ندر مال و اسپان و اسپار گویند که در شاه قوی دست از باد شاه و عالم
 بگیرد حکیم فروسی فرماید که چنان که سال یکم کاوه ز کابل میخواستی بازه
 و دوم ندری باشد که راه داران و گزبانان از سوداگران و تجار و دیگر آید یا و در طلب
 چنانکه حکیم خاقانی نظم آورده است از آن این مردان مقیم رسیده که از قلعه باز فرج
 سحر خاموشی بود که مخان در وقت چون شستن خودی خود و آن بعد از شستن انداخته

نسخه

نسخه

و شرح این اجمال انشا الله تعالی در ذیل همین لغت برسم تفصیل مرقوم خواهد شد
 حکیم فروسی فرماید که شستن را بازه دوم و بر اسپه و روان با سوزی خا و از شستن
 این لغت در زیر معنی بیاورد که شستن است چهارم نام قریه ایست از قزاق و سوز
 تاجیت بر آن بزرگ گویند که تولد حکیم فروسی در آن قریه واقع شد بازه گویند و در معنی
 اول و از نو را گویند و آن معروف است دوم شوم و شمس نام مبارک بود و از نو را و آن
 و از نو را گویند چنانچه انشا الله تعالی بعد ازین در فصل او از همین باب مرقوم خواهد شد
 اوستا و قرحی از نو را گویند نظم نموده بازه گویند و شمس نام مبارک بود و از نو را
 گویند بازه گویند و آن را از معنی اول از مصرع اول معنی ثانی است
 میگردد با سوز و کباب و سوز نام کفنی است که از نو را گویند نامند با سوز
 و سوز نامند با سوز و کباب و سوز نام کفنی است که از نو را گویند نامند با سوز
 و گویند گاهی فراداد با سوز و سوز نامند با سوز و سوز نامند با سوز
 قاضی عین القضات بعد از مرقوم شد علی الحوازی که راه پیش طر مشروط یکی است
 بی نامی پس هر یک که فلان حادثه را سبب وجود فلان چیز است و فلان چیز
 را سبب وجود همان چیز است و سبب همان چیز وجود با سوز است
 باطل است و بیاقیت گویند از این اسباب حق است اوستا و قرحی
 نظم نموده است آنچه از این که تو بر میدی شماره با و مرقوم شد و همان بازه
 شمس فخری راست است با وجودت از شمس باستان و چرخ تار و زریانی
 جز با سوز باستان با سوز موقوف روی دارد اول گفته و گذشته و در زیر
 را گویند حکیم خاقانی فرماید که شستن و پاکیزان در دم گسترده اند که شستن
 بر آن ازین پاکیزان و عجمه الواسع جبلی راست است حلقه است که بر کوس
 بر آن تار و شسته از سلاطین گذشته و در ملک باستان با سوز تار و شسته حلقه است
 در تار و شسته خود آورده که بزبان پارسی و دری باستان تار و شسته را گویند و چنانچه
 را و شمس آن در همان است با سوز و با سوز با سوز موقوف و شمس را گویند

سه جز از پنج بانی همچون کشید و سپای که کس چنان کس نه بود حکیم سوزنی
 نظم نموده سه شود و عالم چنان شود و انصاف تو کائنات و توان از این بانی شد
 بیایم سپاه کسی بایان و دو معنی دارد اول بامقارنه باشد و مولوی معنوی نموده
 سوزن و کس می از بانی چرخ و تا زخم من چرخه ایسان چرخ و دوم دارنده و چنانکه
 گویند و معنی بدین ترکیب اطلاق نمی یابد چنانچه در بیان و فیلبان کمال
 سه مراد از این بیان غایت از خود تپاه که در صرای تو شایسته ام بدربانی و ترا
 عنایت و حق من چنان قاهر که از سپهر من هم فروتر مدانی و در بیان معنی نظم
 که بر آن خوشبو شود و آنرا حب البان میگویند و در و با یکبار بریند و بیارسی یک
 نامند حکیم الفوری نظم نموده سه آهوی سپهر من بگرانه بنیلاخت که از خاک برآید
 باشد و در بیان راه یا تاک بالون مفتوح حب البان است که مرقوم شد بانی تیا
 بفتح با و سکون راویای معروف و تاسی فوقانی فیل باشد از کتایشند و مرقوم شد با نو
 و معنی و در معقول ناتوان غار اگر گویند مرقوم صراحی گلاب و شکر آب اشال آن باشد
 یا فوج بالون مضوم و در معروف و جمیع معنی باز میچ است که مرقوم شد
 قمر الاوی گفته سه طاری از صرای است فلک و منطقه لیسان بالون است
 بالون کشید سه مخرجت رستم است حکیم دروسی فرماید سه ازان پس
 کسی که با گوش سپ و ابا خواسته هم از یک کشید سپ و باول با و مفتوح نام
 در آن بجا جاکله نشینی بغایت خوب بیاند حکیم خاقانی فرماید سه هر حلقه کز و
 تری ولی یافت و خورشید سپ و اولی یافت که با وین با و او کشور و با و موز
 سپه کو چکی باشد که غیب را گوی رشته باشند و آن می نمند با با و معنی دارد
 اول ظرافت و آوند را نامند دوم روش کوندگی باشد که آن پهلوی و لامدی نمی
 خوانند یا یک با وای مفتوح یک کاف نرود مشکور اگر گویند یا جان با و با و مفتوح
 یعنی همان بود که مترادف فلانست او شاد علی این حسن یا خیر می گفت
 سه نه چشم جزا که کشد روح صلی و نه گوشم بدزد و حدیث سنائی به نظر ب

نورانی

سرور اندر هم نخواهد بود بگویم غلطی تو بیایمانی و یا هو با و مضوم و در معروف و معنی دارد
 اول چوب و هستی باشد و ستاد و قرحی فرماید سه من چون چنان بدیدم تر جمیع
 آهوی است کرده باشند رستم و فزانه حکیم سوزنی فرماید سه بشکنم کله یا بودی و دو شام
 نه که آن کله شوم از دریا پرست و در دوم باز و اگر گویند یا یا و با یکست و با یکست
 یا یا رخانی کسور معنی ضرر و ضروری باشد حکیم سوزنی فرماید سه از بر تاز بودن و کما
 فاعن ملهم با با و بی بی رخ و بر بنات و امیر خیر و است سه سایل عزیز تر شد و آن
 آب نشسته و چنانچه هم زخواست بایسته ترسی و یا یک نام مرد و سه لوده و
 فصل الباد الفوری با و معنی دارد اول معروف است و دوم تاج طاعت باشد چنان
 کمال اسمعیل گفته سه شاد باشد ای شهر بدول که در و پایست و دشمن از غرض
 رستم و ستان باشد یا آهوی با مطلق بنایان نایب شش و در بعضی از شعرها
 مرقوم است که خانه را گویند کجج بری بران نقش و نگار کرده باشند و آنرا آهوی یا بزرگویند
 و آن سبق ذکر یافت و فرقه خانه مفرس را گویند حکیم ناصرخسرو در غنیمت و نایب
 سه زمین و در و فاجرا علی داری و همچون ازین بنای یا آهوی یا افزاز کفش باشد از
 به خلفت الله نیز گویند یا افشار و در و کجج باشد مقدار فعلین که با فاند یا یا
 بر زمینان نمند و چون پارا میباشند نصفی از رشتنای پلین آیند و چون با و بزرگویند
 نصف دیگر و آنرا لوح پای میخوانند شیخ آفری نظم نموده سه نیست با فاند او
 چیست آفریزد نه تا کو نور و پا افشار یا بزرگویند و یا بزرگویند یا بزرگویند
 یا است تحت را گویند یا تیمار با و فوقانی کسور و بای موز معنی شتاب باشد
 یا پیشی یا با و فوقانی کسور و بای معروف و طبعی باشد چنانکه بدان موز و بغایت
 و از آنج و پاشینی و غلغله افشان نیز گویند یا تیر اس یک تر و فوقانی مکافات بری
 باشد و آنرا با و آفره نیز گویند یا حال گوی را گویند که جلا کمان در وقت با فخر
 یا بای خود را که آن یاریند حکیم خاقانی در سیر گویند سه با و با و مال و
 لشکره و بنا جره بلوک و تیار و لاریات و یا جان معنی پاشان و با شیدان

آتشکار شده و برده هم پاره پاره شده و عمارت سلطانی گفته شد
 باغ بیشتر کرده چون گل سرخ جامه پاره کنده پیش دانا زبان شدت و
 قصد راحت بهادر کنده و سوخته معنی پرس بود پاریدن معنی پریدن است
 مولوی معنوی فرماید که پروانی در کف تفت میخورد چون بر تافت خور
 می پاریدن و اگر گوید از خوف و رجا پاره و پاره داشت دل من و سال خایم
 که بران بارند انهم چه نام چه کم گویند که داشت کرده باشد پاره آن دو معنی دارد
 اول زن پیر باشد و آنرا پاره پاره گویند و دوم ملک است از ملکات فزون
 پارسا و معنی دارد اول معنی پیر پاره باشد خواه حافظ شیرازی فرماید
 که هر قطره جریان این پرسی بخورده در حق ملت آرد پیران پارسا را
 و دوم معنی پرسی آمده و معنی آن پاریان باشد پارسه گدائی باشد یا گدائی
 موقوف و کاف معنی کسوف یا موقوف گوی گویند و پس ملیح و جامه و امثال
 آن باشد و آبهای گشت و در کبریا انجاء شود حکیم سنائی راست گفته که
 شوی صورتیان گاه شکل هنر یک جامه چو دین است و دین و نیک در آنست
 که داند خرد و چشمه حیوان زخم پاکین و کمال اسماعیل فرماید که در شهر
 زندلات همی باشد حدیث چشمه حیوان و پاکین پارسه زریه گویند که ایشان
 و قطریان و سازنده و امثال ایشان و بدید که در پیش و نیز بانی ما من شریک
 فرماید معنی پاک پارسه پاری و بدید که در پیش و نیز بانی ما من شریک
 برای فهم و او مجهول و معنی دارد اول زن پیر باشد و دوم ملک است
 برت و بر پند و بر گین و امثال آن که بشند پاره شش معنی دارد اول
 معروف است دوم رشوت را گویند مولوی معنوی فرماید که اگر پیر
 زوارین دلداره کن و بان بی پاریه و عکرم پاره کن و سوم خرد و حکیم
 ناصرخسرو است که پاریه کوخن چری نیالی که ای دانه تری بر پاره پاره
 چهارم نوعی از علوی باشد و آنرا شکر پاریه گویند حکیم ناصرخسرو گفته که از

حکیم و چنان نیست و خوشتر و خوشتر و خوشتر و خوشتر و خوشتر و خوشتر
 سحر و جادو معنی پریدن بود حکیم سنائی در صفت اسپ گوید که پیر و پیر
 بود و پاره و پاره و پاری بود و ششم گویانند مسعودی و مسعودی و مسعودی
 و پرسی را گویند پاره و پاره و پاره و پاره و پاره و پاره و پاره و پاره
 خون بسته و زبان دومی زری را گویند که در آن ملک رایج باشد و زبان دومی
 سیاه را گویند پاریا یا پاریا و پاریا و پاریا را گویند که باب چشمه کارینه و در
 و مانند آن مرقع شود و آنرا پاریا و پاریا و پاریا را گویند که پاریا و پاریا
 و پاریا گویند و اما چه نام نام تیر نماند و بازی قلم خوانند و پاریا و پاریا
 گفته من حلال زاده الطبع و نبود خوشک را پاریا و پاریا و پاریا و پاریا
 نظم نموده که آنرا بازی و پاریا و پاریا و پاریا و پاریا و پاریا و پاریا
 و پاریا و پاریا و پاریا و پاریا و پاریا و پاریا و پاریا و پاریا و پاریا
 حکیم ناصرخسرو فرماید که ای خواننده کتاب و پاریا و پاریا و پاریا و پاریا
 حکیم ناصری گفته که حزن موت از فضا نگرانده و پاریا و پاریا و پاریا و پاریا
 نام نوعی از انگور باشد یا هر یک باشد و اصل با زیر لبی پاک گفته و شریف
 چوپا و معنی پاک کردن و شستن آمده و پاریا و پاریا و پاریا و پاریا و پاریا
 و پاریا و پاریا و پاریا و پاریا و پاریا و پاریا و پاریا و پاریا و پاریا
 گفته که ای کرده و علم تو بی رخ و پاریا و پاریا و پاریا و پاریا و پاریا
 معنی پاریا و پاریا و پاریا و پاریا و پاریا و پاریا و پاریا و پاریا و پاریا
 پاریا و پاریا و پاریا و پاریا و پاریا و پاریا و پاریا و پاریا و پاریا و پاریا
 که پاریا و پاریا و پاریا و پاریا و پاریا و پاریا و پاریا و پاریا و پاریا و پاریا
 در معنی پاریا و پاریا و پاریا و پاریا و پاریا و پاریا و پاریا و پاریا و پاریا
 کرده و پاریا و پاریا و پاریا و پاریا و پاریا و پاریا و پاریا و پاریا و پاریا
 پاریا و پاریا و پاریا و پاریا و پاریا و پاریا و پاریا و پاریا و پاریا و پاریا

نزهت‌نامه

حکیم شاه خسرو راست است ترانده دین است و ایس درون شود بهین نامتوختار
 و میانه کپاشیدن باغون کسور و یای مودت فوجی از غلایات است انچه شکو و گن
 از شک غلطی را شده و قرب آن فایده بود و از انباری کسب انزال خوانند پایلی آب با
 و زبان بندی نیز آب پایلی اگر گویند هیچ معلوم نشد که این لغت در بندوی است یا
 زندان پاری نیز آمد حکیم سنائی است که نه در آن مدینه و نه پیشده نند
 دیده قطره پایلی و یا و میخی شکستن و پاک کردن گویند یا و یکت بمعنی پاک است
 که مرزوم شد یا و بر خن نخلال باشد از این سخن نیز خوانند یا و نه بد باشد که بر پا
 گشتن آن نه بد باشد یا و یکت شکو باشد یا و یکت که مرزوم شد مرزوم است
 یا و یکت گشت باشد شیخ نظامی و نعت و نیا گوید که برون کن بازین یا و یکت
 که گشتنگ دارد و پای را انگ که حکیم فردوسی گوید که برستان و تنید و زان
 شده با یکت پایلی و ساز شده و یا و یکت را هم میگویند پایلی و نخی دارد اول مرزوم
 و دوم بمعنی تاب و طاقت آمده و از ان باب نیز گویند مولوی معنوی فریاد است که ازین
 فن صفدریم و بهلولان که کس ندارد پایلی ما اندر جهان او ستاد و فرجی نظم نموده
 سه نذر اندین دل فانی که عشق جادو است که کین آهین پایلی او ندارد و پایلی یا
 چای از می دارد اول این را گویند که پایلی بچین کن برسد و آن مندر قیاس است
 حکیم سنائی است که ای مودت سبب بحر محطه دل نداد تو بحر سبب پایلی
 حکیم خاقانی فریاد است بمعنی پایلی و ام پیش وید که باز و در جزیره باز نام
 تراشیدن بل بگذرم و دریم بمعنی پاشیدن باشد حکیم فردوسی در شکایت کردن از خدای
 در دیده فیک از سرمه خورده به یکت رسیده گویند که امید من آنست که اند
 بهشت و دل پاک من بدو هر چه گشت هر رخت زانست کان باب من به گیتی
 نه خواست پایلی من به شوهر تاب و طاقت بود شیخ سعدی نظم نموده به نعت
 چند ماه تاب تابشایم نیست و شکوه صبر و پایلی فکیا یا نیم نیست حکیم سعدی
 گفته که نذر این جزا نیست هم تاب من و نذر هم و نیز پایلی من و چهارم پایلی

خوانند که نیش پای بران است باشند تا با سانی بر ترفه آب از آن بردارند و آنرا او
 نیز خوانند و بهندوی باولی نامند حکیم تراری قسمستانی در طلب شارب بهجت شرب
 است خاقانی آورده سه می چنان گشت و ممکن نیست به نوبت هیچ استایم به ای
 دریا که آب نر بود سه و و آخر می ز آب پایلی هم و پای او را و پایلی افزاره
 باز او فارسی چنگی باشد که جلا بجان پایلی بالای آن نهاده به نشانند پایلی افزاره
 و پایلی افزاره گفتن باشد و آنرا پایلی افزاره و پایلی افزاره خوانند امیر خسرو فریاد است
 طرب را گویند بر شاه اشتکم کرد که پایلی افزاره است و پایلی کم کرده پایلی بافت
 جلا به باشد او ستاد و خضر می فریاد است گفته از جو دو غنا گریست و گفته بر پایلی
 بر خیز آب حکیم فردوسی نظم نموده سه و اند خرد که پایلی تیار در فرزندم به با حلا
 هر گز حمله پایلی بافت و پایلی میل و معنی دارد و اول حریه ایست که اکثر و اغلب گنایان
 دارند شیخ نظامی نظم آورده سه مبار طلب کرد چون بل است که کسی که اند
 ای پیش نیست حکیم خاقانی فرموده سه من صید آنکه آب به انداخته شرم
 پس بجای بل کند جنگ و بر شک و ندم نومی از قوت باشد و آنرا پایلی نیز گویند
 حکیم خاقانی راست است که پایلی بل می بر کعبه عقل آمده است و پیل بالا
 نقد جان بر پیلان انشایند و اندامی خواسته و پایلی خست چیزی گویند
 که صبر مالیده و کوفته شده باشد شمس فخری راست است که بگویند خاقانی
 شاه فارسی که شده و پایلی علوش نکل پایلی خست و پا خوشه زینی گویند و یکی
 باران که در هنگامیکه بلان بران باریده یا به سبب تر شده باشد مردم و حیوانات خیزند
 آمد و شد بسیار نمایند چنانکه حکم خشک گردد او ستاد و فرجی فریاد است بهار
 بر برگشت است پایلی خوش زمین و بهشت خرم گشت است خشک شمشیران
 یا ایدار معنی پادار است که مرزوم شد یا ایدار مدو گاه را گویند و از ان باب نیز خوانند
 رقیعی الدین غیشا پوری راست است که زبی مودت تو یا ایدار اقبال و نوب
 صداوت تو دست مودت حیران و پایلی و ام نومی از ان باشد و آن پنجان و آن که سر

باریک از جوب به مقدار یک وجب تیرا شدند و بر یک سر آن دایمی نصب کنند
 و سر دیگرش را تیر سازند و بوی که آسانی بر زمین فرو برد و بجایگاه آن استاده باشند
 و میان آن بر یکجانب آن سیمای را بر زمین فرو برند و از جانب دیگر خود و پناه گاه
 یا شتر که از ایشان سیمای سینه ساخته باشند و آمده پیش رود و تا آنکه از آن دم کرده بجانب
 و اوصای بیایند و پاهای ایشان در میان هم بند شده و گرفتار شوند و آنرا تیر چال
 گویند حکیم مسوزنی راست سه اهل نایاب می نهاد است معجب و بنا کام بایدی
 صورت و مختار می نماید است از غل خون بار می دست موزه ساخت و طبع
 پروردگار سبحان پدید آمد که با شیره بای می تختانی کسور باری منقوله زده باز باشد و آن
 فصلیست از فصول چهار گانه پانزده بای می تختانی کسور و برای محلی منقوله است
 که بر این غیر و سایر و تعلیم نمایند و آنرا پنج بسته بر زمین استوار کنند و در هر یک علم را گویند
 حکیم تازی قستانی نظم نموده است ای که که خلعت جان آورده و بر لبخ پناه
 از مکر آن آورده بای می سکوت و نامساویست که کینه ترین ساز باشد یا لیست
 بای می تختانی کسور یعنی پانده و پنج شش خط می نماید سه چنانچه چرخ و پانزده
 چند باس بایستد یا یکبار بهار از حروف و معنی و اول شخصی را گویند که چون
 بدید آید و در آن را بایا گرفته و تفصیل از رسانند آنرا پاکیزه نامند حکیم مسوزنی راست
 سه بر دکان و کشید حسابی که ترک و خرفش از در و شان خط کشی یا یکبار
 و دو کلاس اگر حکیم فروری نماید سه بد و گفت بهم شود یا یکبار پناه که کسی
 کشد یکبار پناه بایگاه چهار معنی دارد اول معروف است و آنرا پاکیزه گویند
 و دیگر معروف است و دیگر گان را بنده از جایش و فرس زد و آن بر دکان
 یا یکبارش و دوم قدوم و مراد باشد حکیم الوری فرماید سه ای کرده بخیر است و گویند
 بهشت آخر و ملک تولا و بعد است و در تگاه روزی هم صد و پناه بایگاه و الا حکیم
 زجاجی نظم نموده است بهر یک از آن مهتران گفت شاه که از آن که خط را با پاکیزه
 سوم از در و خاک و تالاب و امثال این طایفه را گویند که تا برین کسور رسد و آنرا بایاب نیز خوانند

حکیم فروری فرماید به پناه می کرد پاشی شاه بیاید بجایگاه و پناه می
 در اصل بنای هر خطی بود پنج سعدی است سه از آن پیش حق پاکیزه است
 که دست معینان بجای پیش نویست و پای هر دو در گاه را گویند حکیم خاقانی
 سه ای زهر و سنگ تریاق و وی در و تو پا بر در بان و هر کس بر شک این
 در حد عراق یا خراسان و دانکه تو نیک پامیزی و خاقانی را بصدر خاقان و پناه
 بایا تختانی مفتوح شد معنی دارد اول صفت فعل و نقش کن را خوانند منجیک گفت
 سه ماه از فصل خورشید و من و بای انداخت پانزده بوده و دوم صفت کن و فصل
 گویند مولوی معنوی فرماید سه وی همگی که پانزده شوم و اگر بود پانزده
 و مبدع هر که پانزده او شد و فصل فیت و او چو ترشد از شکست کار از این بالو
 گویند سه شتری حد سال دیگر و بقاء گشته پانزده انجیل و پانزده است و سوم
 معنی پانزده و گاه حکیم تازی قستانی نظم نموده است ای پناه و پناه روز
 پسین و پناه ستان و پناه پانزده و پانزده و پانزده و پانزده و پانزده و پانزده
 حکیم فروری گویند سه ستودان می سازد و شش زلال زده و در می جنگ پناه
 یا یون یا یاکا تختانی مضمون و او معروف و معانی و پناه را گویند پانزده معنی دارد
 چون اگر کسی آن باشد و است و معروف و پناه آن پناه و پناه پناه پناه پناه
 اختصار نمود اول قدوم و مراد باشد حکیم الوری راست سه بر پانزده پانزده
 بر و من نورست معانی ز سریده و امیر کسور و نظم نموده است سرافند و آن سلطان
 آفاق و پناه پناه سر پناه هم ساق و دوم معنی فرخ آمده مولوی معنوی فرماید
 سه جوهر است انسان و جبهه او را خط و جمله فرخ و پناه آمده و فرخ و پناه
 گیلان جوب را گویند و از قلمی میلی در هر یکی از پناه گیلان گفته است خشیند
 از خوشی است این کتاب با فرزه را که باز پانزده پناه پناه پناه پناه پناه پناه
 باشد و یکبار حکیم آفری گویند سه شک بسیار ریخت زان باران و هر چه از باران
 باران و پناه پناه پناه است این معنی فرموده است چون تندر پناه پناه پناه پناه

حکیم اسدی فرموده است که این جست کین و گمان جست تمام اگر این تنج رکعت
 گمان غم و غمالات نام دارد و جست کلام از دیون و بهجت برگ نیز گویند و برگ
 آن از برگ چوب کوچک تر و برگ موربز گتر بود و نیز تر و لویش نهصدی اگر طبعیت
 آن گرم و خشک بود و در چهارم بر برین بهق نموش طهارت کردن نافع بود و چنانچه
 با غسل ملین سودمند باشد و در شش و اول علم را گویند سیف اسفندی
 راست است و در کاهستان منی تازه که در جهان نیکو نامند نقاشی حکمت را با و سل
 یار و در هر دو که در گویند و چنانچه شیخ اوحادی نظم نوشته خود نمائی باب خاترن
 برش بر این شوق جامه کن و تو در ریگ را خوانند و چنانچه حکیم سنائی بقید
 نظم نموده که در از خلق دشمنان چو عاب و خلد ریگ را چون سرب پایکتر
 قوسستانی گفته است روان شد ریگ چون ریگ دیده سرخ را که گشت از ریگ
 خامه زن نقل گویند خامیاز و خاماز و خمیاز خمیاز باشد مولوی حموی
 فرماید این نمیدانم ولی مستی تن و میکشاید پیرا من دهن و آنچنان که عطسه از
 خامیاز آن دهن گرد و بنا خواهم توان حکیم سوزنی راست است پس از اینها یاد
 گشت به تب گرم خامیاز من و خان که در معنی دارد اول پادشاهان ترکستان را
 گویند چنانچه پادشاه روم اقصیه و پادشاه چین اقصیه نامند حکیم النوری راست
 است اینخواج که پس بر رفته به جواهرش و در بندگی شاه کشته و خان راه دوم
 سر او خاند باشد حکیم سنائی فرماید دشت و کسار گیر و چرخش و خانه و خان
 برمان بگیرد و درش حکیم سوزنی گفته است قوت و غذای باب هم و خال و لایق
 مال و قمار و خان و خرابات مقصد و شوم کاروان سرای را نامند قوامی که چنانچه
 در دل بر معرفت باید که در خان با پیش ایمان کسی را پس بمان باید که خان
 کالا و تمام شان حسن و صفات زبوران را گویند حکیم خاقانی فرماید برادر
 چون خان زبور و چنانچه دران خون آلوده و غمناک خواجه با آن موقوف و جمعی گویند
 باشد که چون کوهان چو زبازی کنند جز او میان بر این حکیم سوزنی گفته است

چون بماند سی ای فرزند راست غلطه لبوی خواجه همه جز بد و خا خواجه و خا
 کاروان سوارا گویند و از خان نیز نامند کمال امیریل راست است خان ترک
 شد است همخان و مان ماء بر یکدگر گشته بر کاروان برت و خان غروب
 موقوف و عین منقوشه فتوح برانده خانه تابستانی را گویند خاگاه بان و فتوح
 خانه باشد که در آنجا در ویشان باشد و در آن خاگاه حکیم خاقانی راست
 در آن خانه خاگاه بود و طفل کو برادر و برادر و حکیم زجاجی گفته است
 شب و روز در خاگای بدی و در اسوی اکسیر ای بد و خالی شمع غنی دارد و
 چشمه و حوض خانه گویند شیخ نظامی بنظم آورده است در شمع آب آن خشنده خانی
 شده و ظلمت آید زندگانی بهنجیب الدین جربا و قانی راست است کس
 سیم سادست کوه است چون ماهی سیم و خانه چشمه را بر خطه خانی میکند و دوم نوعی از
 نرس باشد شوم نام بهای بنت و ارباب است خانی که چشمه خورد و در خان کوچک
 گویند شیخ نظامی فرماید من آن خاچه ام که از جویانست و در آنجا در است
 آن بر زبان است و خاور را و فتوح برانده مشرق را گویند شیخ نظامی
 سهستان سکندر دران داری و سبق برادر چشمه خادری و بختی از شعر و معنی
 نیز بهانه خاوان نام ولایت است از خراسان حکیم النوری فرماید بهر
 فصل پیدا شد خاک خاوران اما شبانکه آفتاب خادری و خواجه چون بوی
 شادان در شرق و غرب به معنی چون اسب و در شهر کی بری و صوفی صافی و سلطان
 بوسید و خا و ساحر و چشمه خراسان النوری و شاد باش ای آب خاک خاوران که در
 لطف و بجا آب و خاک کان گرمی پروری و خاوشن با و و ضمیر و شمع برانده
 خیاری باشد که برای تم نگاه اند خا و ل با و و ضمیر و در آن است این یکین
 سه از آن روی قدح سورت برستی و برین زمانه نگ ترا و چشم خا و ل است و خایه
 روی خا و ل خا و ل باشد و آنرا بتازی میفید نامند و خایه است و خا و ل
 بهنجیب خا و ل حکیم اسدی فرماید به عاقبت تیرش که در و ترک و بهنجیب خا و ل

و از آن خدای الهی به دست واری بود و شاه عادل را گویند در اصل او در بروج بود
 آنرا مختص نموده و او گفته بود که منی را در و در آن آید حکیم قطران گفته که چه باید
 باید آنگس که دارد سوئی باید چه باید آنگس که باید در دل دارد و چه در سر دارد
 چه باید در سر و چه در دل و چه باید در سر و چه در دل و چه باید در سر و چه در دل
 حکیم انوسی فرماید که آب و آتش اگر در یک شعله میزنند از میان هر دو برآید
 آنگو شعله را در می بینیم و گویند که طبیعت آید و می بینیم که در هر دو وقت که
 کردی را در می بینیم و او را در می بینیم و او را در می بینیم و او را در می بینیم
 راست است که اندر آسمان شان جایگاه به بهشت پاشد دوران در دو و در دو
 و او را در می بینیم و او را در می بینیم و او را در می بینیم و او را در می بینیم
 آن بنده و از کاه صورت بنده را تا جانوران هم کرده بر سر است و بنده را تا جانوران
 نیز از طرفی دام و طرفی دیگر و اهل نصب نمایند تا جانوران هم کرده بطرف دام و طرفی دیگر
 گفته که صید اگر در دام او سازد و میشود شکارش را و اهل بهر او می بینیم
 به هر صیدی که می بینیم و دام و اهل را حکیم را می بینیم و دام و اهل را حکیم را می بینیم
 انکه در ده سلطنت که در هر یک از این سلطنتها دست بان اهل خود را در می بینیم
 بهر استی و او را در می بینیم و او را در می بینیم و او را در می بینیم و او را در می بینیم
 به اباباص و شام و اهرم و اری و یاماسد شاه و اهرم و اری و یاماسد شاه و اهرم و اری
 بهر را گویند شایخ نظامی فرماید که آنچه بدو خانه نو آید این بوده شست و پید و اری
 تخمین بوده و آنچه نام و او است آنرا بهی نیز خوانند فصل را بهر را گویند
 و از این نیز خوانند حکیم فرماید که دو گوشش خنجر و سوار کرده دلش
 نوران چراغ را که در او شعله می دارد و اول کرم و جانم در باشت او ستاورد و دلش
 فرماید که ما قتلای تویی اندر خا و در دهستان تویی اندر دهستان که تمام نیست
 تو را در دهستان نیست و در دهستان تو را در دهستان نیست و در دهستان تو را در دهستان نیست
 به و ناهج و کن نرع راوی پیش و کمان از سر و ساز و خنجر و شمشیر و کمان و ناهج و کن

سوی کن از خوشتر به پس است بهر جا که خواهی فلک و ستاره حکیم و دان را گویند چه آمد
 سخنگوی بود را و بوی خود را گویند خنجر و کوب گفته که به نظر گفت و در دهستان
 چون زخمی غیر را و بوی را و شمشیر معنی دارد و اول پوشیده و پنهان را گویند شمشیر
 فرماید که زخمی خواهی شدن گردیده را زاست و بی بی برگی مشکین و در زاست و بی
 شمشیر سعدی فرماید که چنان این سخن در دولت دارد که اگر بگوید بنیامین باز
 و در دهستان و در دهستان و در دهستان و در دهستان و در دهستان و در دهستان
 بر آسمان گرد و تو گفتی خاک جامه را ز می کرده ست و خنجر را گویند ملک الشجر
 حکیم روحی گفته که چون که در دهستان و در دهستان و در دهستان و در دهستان
 چو را ز کجا به نام قریب است که در یک قرخی سبزه و در واقع است چو اسم بادشاهان و در دهستان
 فخر چو که سوادین و اوراق است و در دهستان و در دهستان و در دهستان و در دهستان
 بادشاهان و در دهستان و در دهستان و در دهستان و در دهستان و در دهستان و در دهستان
 با تمام سپیدان و در دهستان و در دهستان و در دهستان و در دهستان و در دهستان
 گرداننده نیرنگان و قتلای زمان نفع آن متنازع به بنویسند که اندک شهر را بهر راوی
 و اهل شهر را بهر راوی و در دهستان و در دهستان و در دهستان و در دهستان و در دهستان
 یعنی سر و کلاه را که شمشیر را گویند حکیم ستانی فرماید که جان پادشاه کن
 ماموشی زیبا از آنکه از سبیل گیر و عمارت بی نظام دست از خواجه جمید و بوی راوی
 به بلای قصه معانی است که در وی و در عقل هیچ مهندس ندیده را زنده را و از آن
 را گویند و از آن یاد بیان نیز نمائند اثر باز او می مروت توده غلام را گویند از پادشاه
 خوانند را اس ماله باشد راستا و وظیفه را بهر راوی و در دهستان و در دهستان
 خدایا خواجه را که در دهستان و در دهستان و در دهستان و در دهستان و در دهستان
 زده نام و زخمی است که از آن لیکو شمشیر نیز نمائند و آن نافع بود بهر راوی و در دهستان
 خصوصاً صدهای که از سر می در طوط باشد و قرح دل است و مقوشی آن در گردن
 جانور از اسود و شد و بهر راوی و در دهستان و در دهستان و در دهستان و در دهستان

۱۱۱

چون خوش گفته است چو ای که بنامی چاک به نغشی بر سر ای آمدی سبک راه باز
 مژغون شبانه اندازد از امیران و کوبند چنانچه حکیم تراسی قمرستانی
 نظم کرده رسیدم در میان مرغزار که در دویلم نمی گوی ای سبکی به رشتی
 با یک سوره و با جمل قوامی فغانی مفتوح نام صید است بزرگ ز طایفه که بر نوب
 و در مرنگ شتر واقع است و در جباری شتر است خواج علی را پیشانی که در کمال
 و حضرت فغانی است و در دایره نظم و در دایره خوی که سخن می بیاید امی من و در
 طلب دوست بیایم از تن به خوابی مدافعت غزلان یابی به پای زنده خود ساز و با
 راستین به راهین نام عاشق و شیدا باشد در آن دوشمنی دارد اول مروت است
 و در دخت انگور را گویند را اینان را چون مفتوح شایا باشد حکیم خاقانی فرایه
 گر لوح نیست بر پایه زریه شاه و ران او اینان و بیایر نیاید پیش زین به حکیم
 گفته در کله طوطی طوطی در چین و طوطی به خوزه پای بگل در بنا شد فرشتین به گل
 بطور و به یک است تو به بچه پر و سیج فرشت را این مرانا و رانه حاکم هندوان
 بوده مختاری گفته به پر و دره به خودت است و فرزند نندای و رانه
 رانی نند حاکم هندوان را گویند و آنچه نند نند ای ناگو باشد را و وزنی را
 گویند که مشتمل باشد بر هزار و شیب دوران آب روان و سبزه روان باشد حکیم
 فردوسی فرماید به قبیله بلوچی داشتی و شب و روز به رشت بگذاشتی به
 را و را غلشت بود عماد الدین یوسف گفته به گرسایه عمود و افتاد
 به پشت او به سر و کلاه به شیشه و دیت چو او را و اوک با او اندر حاکم
 زده شرب صاف و لطیف باشد و در میان رواق است ایشیه الدین آخستکی فرماید
 به می تا بنیزد اندر رانش به می تا بنیزد از است ملک به دولت بهر تو به می باد
 و ایم و گفت به مراده با و اوک به طایفه فارابی گویند به گشت ماه و نه بخیز
 مبارکی به هر کس قدح زبده کلزک و اوکی به او یاده انگور باشد و کائناتی
 جلالت خوانند را و نیز دخت است و نادر باشد راه شتر منی و اوک به دشت

و تو به می کت و مرتبه باشد چنانچه بگوید می یک توبه و یک باشد سید حسن غزنوی فرماید
 به شاه با نعل دنگ تو به راه و با و اقبال را پیش تو به راه راه با و حکیم سوزنی
 راست به مخمور و خوشم تو به یک شیخ و دلایل به صد راه و در خانه شاکست به سیم کایت از
 رسم و قاعده است کمال است به شمع گفته به آتش به باشد که این رسم و راه به نادر است
 زبان به هر راه به چنانچه لغوی به پیش بود شیخ نظامی این دو معنی را تیر تیر تمام
 نظم آورده به نین را که شکر به راه و در و گر گین و دوری کوتاه و در و شتر سخن بود
 هم او فرماید به چه مری ز نور او دست گماست به سوز و گریه و راه راست به شمع
 یا شاه هندوستان را گویند و او را زای نیز خوانند او ستاد و فرخی راست به یک
 بنده تو و در دین سوی سوشای به یک چاکر تو به و زانوی گنگ را می به شمع به نام
 شخصی را گویند چاکر را گویند که راه غلان قالان رود و راه آن باشد که باطن غلان غلان
 زده راه او و سوغات را گویند و آزاره او و نیز خوانند راه جامه دوران شمع
 از نوا می موسیقی گیس و چکی سفت است و آزاره جامه دوران نیز گویند شمع او و اقبال
 این در ذیل لغت به جامه دوران می تو به و به شیدا نشاء الله تعالی راه خار کش تو است
 از نوا می موسیقی که از نوا می خار کش نیز خوانند و فراییدن عطار گویند به می گنگ
 راه خار کش به شیک خار و دخت خوش زده راه خسته وانی نام سهروردیت از نوا
 امیر خسرو چو خوش فرماید به نوا که گفته به یک شاد و جبه زده خوشانی عشق خسرو
 راه شمع نیز به نام است از موسیقی از سوغات بار به قطره به شیخ نظامی فرماید
 بار به گویند به همان شب که رفتی به شمع زده شندی به جله آفاق شب خیره راه
 نام نوا می است از موسیقی منوچهری گفته به قمریان راه گل و نوش لیوان دانند به صلا
 باغ سیارشان به شاه راه افتاد چون روان در راه به هر جماعه بریزند گویند
 که راه افتاد را انشین گدای را گویند که به هر انباشت به گدای که از راه انشین
 به هر حکیم سنائی فرماید به در جوشان تر است آنچه که مانده به صراحت است آنچه
 را و شمع به راه موسیقی نام مقام است از موسیقی شیخ نظامی گفته به یک راه

بدره و دستانت سپهر خورشید و پناه سر شاه و ان ایوان یافت و دو فرشی باشد بر
 بزرگ و نقش و انیمنی هم نزدیک است حکیم خاقانی فرماید که ما در علم سنان است
 خواب از جبهه شاه و ان فرساید از دستا جگر و ان پادشاه بخت و شوم نام و است
 از صفات باید بدید که آنرا شاه و ان هر و انید گویند چنانکه علمت عالی باشد و است
 که کوه عمارت قلعه و میرانک و شاه و ان هر و انید نام و شست در صفات باید
 بدید که هر قوم غده و پهلوان است که روزی پادشاه و ان هر و انید نام و شست در صفات باید
 نشسته بود و آن صفت گفته آنرا شاه و ان هر و انید نام و شست در صفات باید
 بر سر پادشاه که آنرا شاه و ان هر و انید نام و شست در صفات باید
 شاه و ان هر و انید نام و شست در صفات باید
 هر و انید نام و شست در صفات باید
 گفتی که هر و انید نام و شست در صفات باید
 یعنی هر و انید نام و شست در صفات باید
 که گویند او شاه و ان هر و انید نام و شست در صفات باید
 سلطنت و ملک ظالم و دوم و ان هر و انید نام و شست در صفات باید
 خارش و در نیم و ان هر و انید نام و شست در صفات باید
 که بر گر و ان هر و انید نام و شست در صفات باید
 بلی و در نیم و ان هر و انید نام و شست در صفات باید
 نشسته و پادشاه و ان هر و انید نام و شست در صفات باید
 برده است از موی این و ان هر و انید نام و شست در صفات باید
 بزرگ و گویند که آنرا شاه و ان هر و انید نام و شست در صفات باید
 نیز گویند این بکین نظر نموده و پادشاه و ان هر و انید نام و شست در صفات باید
 استوار است و این پادشاه و ان هر و انید نام و شست در صفات باید
 این بکین حرف و نام است و پادشاه و ان هر و انید نام و شست در صفات باید

پادشاه و ان هر و انید نام و شست در صفات باید
 ناله و سخن و ان هر و انید نام و شست در صفات باید
 سراج الدین و ان هر و انید نام و شست در صفات باید
 همچو شفق و ان هر و انید نام و شست در صفات باید
 زند و بدید که آنرا شاه و ان هر و انید نام و شست در صفات باید
 و در دو و ان هر و انید نام و شست در صفات باید
 نظم نموده و ان هر و انید نام و شست در صفات باید
 شهرستان و ان هر و انید نام و شست در صفات باید
 چنین و ان هر و انید نام و شست در صفات باید
 خوانند او شاه و ان هر و انید نام و شست در صفات باید
 اگر چه و ان هر و انید نام و شست در صفات باید
 حجت الحق و ان هر و انید نام و شست در صفات باید
 نرغی و ان هر و انید نام و شست در صفات باید
 چاه و ان هر و انید نام و شست در صفات باید
 فرق و ان هر و انید نام و شست در صفات باید
 باشد و ان هر و انید نام و شست در صفات باید
 و ان هر و انید نام و شست در صفات باید
 سنگ و ان هر و انید نام و شست در صفات باید
 پس و ان هر و انید نام و شست در صفات باید
 فراخ و ان هر و انید نام و شست در صفات باید
 و ان هر و انید نام و شست در صفات باید
 جزیره و ان هر و انید نام و شست در صفات باید
 گویند و ان هر و انید نام و شست در صفات باید

حکیم سنائی فرماید که چون شمس شاه اسپر از باد شمالی و شمال شده از خلق توپای
 شمال که حکیم از قی گوید به بوستان افروز نیکو است باشد اسپر هرگز بدین
 خط قوس قزح از آسمان منوچهری راست به بند شمس هر تا بکنی تختی که منور
 بالیده توان شود و شاه بالاجوب نمائند که مقرر است چون جوانی را که گذر کند
 شخصی را که بهر سال و هر قدر دانا باشد بوضع دانا و پیرانید و همراه دانا و سوار کرده
 بجای عروسی ببرد و آنرا به بالا دهد و شش نیز خوانند و تبرکی ساق و شش خواست
 امیر خسرو است که در شادی خضر خان و الاء شادی حالت شاه بالا
 شاه نامکس با او وقت و لون مفتوح گویا بیست و دوی را و او الس که منور
 و بتاریخ فتح الکلاب خوانند و عرب آن شاه باج است شمس با او وقت و بای
 و منور و شمس مفتوح و بای منصفی امیر الملک بود شمس بوی عجب گوید او ستاره
 منور می گوید که چو شمس بوی و بخلق شاه قوی از آنکه و عجب است شمس با او وقت
 شمس فخری است که شمس با او وقت و دولت و دین که کفک و درگاه او شمس
 شمس و نام منور است که بغایت منور بود و طعم او منور باشد و در و با یکبار منور
 جزیب را نافع بود شمس با او نام ولایت و باشد شاه و او و جزیب شمس و او و جزیب
 نام نهاده و چگونگی آن چنان است که منور است که اکثر اوقات خلق از آنکه منور شمس
 آنکه گرفت و خلق را ببالان بگرد و چون بچرخ آمد و صاف شد و جزیب از آنکه منور
 و بپایش بر یک زمان و بقیه کردی چون از بچرخیدن سکن گشت و شمس گمان برد
 که از بچرخیدن شمس با او وقت و بقیه کردی که از بچرخیدن شمس با او وقت و بقیه
 قضا را به در شمس که قضا را به در شمس که قضا را به در شمس که قضا را به در شمس
 که از آن بهر قدری بچرخید تا بیکبارگی خلاص شد و هر قدری بچرخید و او شمس
 و شمس قضا کردی و دیگر خود منور و بچرخیدن شمس با او وقت و بقیه کردی
 چند روز بود که خواب کرده بود و منور و یک شمس با او وقت و بقیه کردی
 اثری نمانده بود و حال را بچرخیدن شمس با او وقت و بقیه کردی و او شمس

و مرض بکار برده و خواجیه طایان مرغی گفته صاحب الزکرم در این مداره شمس
 طیف این بزمان و شمس از منور و شمس با او وقت و بقیه کردی و او شمس
 یکبار بهر جزیب دارد و تو با او وقت و بقیه کردی و او شمس با او وقت و بقیه
 شاه و درخت و درخت منور باشد شاه رس بچرخیدن شمس با او وقت و بقیه
 فرماید که نزد شمس و آن نزد او شده و در و او را کرده و او شمس با او وقت و بقیه
 تنجی بالای او و چو شمس بچرخیدن شمس با او وقت و بقیه کردی و او شمس
 بزرگ است که منور آن ولایت و اقیان قزوين باشد و شمس نام سالیست مانند فی که شمس
 و انطب رو میان دارد و در منور و در منور و در منور و در منور و در منور
 شمس و وزیر خوانند چنانچه قصه بیست و دین و اقیان و نظام واقع شده شاه کار منور
 شمس کار است که قوم شد شاه کال کاج باشند و از لوج نیز گویند و بتاز سلول
 خوانند شاه گوهر آن نام گوهر است پس گرانمای و شمس آفری از این بچرخیدن
 کرده است شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که شمس
 خواص و منور است با او شمس با او شمس با او شمس با او شمس با او شمس با او
 بچرخیدن شمس با او شمس با او شمس با او شمس با او شمس با او شمس با او
 از ولایت شمس با او شمس با او شمس با او شمس با او شمس با او شمس با او
 شمس با او شمس با او شمس با او شمس با او شمس با او شمس با او شمس با او
 و هر چه نیکو و مبارک را گویند و از شمس با او شمس با او شمس با او شمس با او
 فروسی است که کار نوساخته اند جهان و که شمس با او شمس با او شمس با او
 شاه و از چرخ گویند که این باد شمس با او شمس با او شمس با او شمس با او
 حکیم فرمودی نظم نموده و بیار است که شمس با او شمس با او شمس با او
 حکیم اسدی فرماید که یکی خانه دیدن شاه و در و در و در و در و در و در و در
 کلامی است که شمس با او شمس با او شمس با او شمس با او شمس با او شمس با او
 مختاری بچرخیدن شمس با او شمس با او شمس با او شمس با او شمس با او شمس با او

شمس مخموری راست است بلام غاری هنگام دولت و در اندازد شش هنگام غایب
 حکیم تراری که شالی غایب را یعنی شش و غاری را یعنی ساقی منظوم ساخته است
 غایبیت به غایب و دم تو بکنده از شالی که غایب است بر در غایب و در غایبیت
 بفتح و در غایب است غایب و غایب یعنی هر چه در غایب و آشوب باشد حکیم شالی را
 است که بکند به چوین بر آورده نه بکند که غایب بر آورده غایب غایب است که در غایب
 غایب از در غایب است یعنی در اول پند بود حکیم سوزنی راست است به زبانه پند
 محبت تو به زبانه سخن شاعران غایب و در غایب از غایب غایب غایب است که در غایب
 ششکات آمد و این غایب است به حکیم سوزنی منظوم شده غایب غایب غایب غایب
 پهلوان و چرخ غایب و غایب است به حکیم سوزنی منظوم شده غایب غایب غایب غایب
 مرغاب غایب بر پیر و در غایب و چرخ غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب
 به غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب
 تا نیک توان است و از غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب
 بر روی مالت و از غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب
 رنگ گایافت و کاف و غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب
 سید و غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب
 گفته است ای بسا گفتگوی و آواز و کان چو بگوشت بر قاف و سوز غایب غایب
 و آواز غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب
 این و غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب
 فرماید به زلف شان غازی چون دلوس تازی و آموخت که بوسف را در غایب غایب
 محی الدین بلقانی راست است ساکات است غایب غایب غایب غایب غایب غایب
 از چه بر آید به بیان و غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب
 آنکس که غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب
 که غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب

گویند و غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب
 شمس مخموری غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب
 در گشت عاشق عاشق و غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب
 بر آید و غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب
 بهجت غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب
 دوم آواز غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب
 به بیان غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب
 گفتار غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب
 و غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب
 گویند که از کمان کرد به بنیان حکیم غایب غایب غایب غایب غایب غایب
 گوی غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب
 ستاد غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب
 بود غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب
 گفته به غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب
 بان و غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب
 به ران آید غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب
 باشد که غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب
 تند کن است چه غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب
 چه کایست نصحت برای ادب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب
 که غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب

فصل الفاء

فای غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب
 فای غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب غایب

القدس تا بگویند در پیش و همچو جلا بد و در خاک خدایم غرق شدیم و کلمه ای که معنی لا اله الا الله است
 با در خاک قایم ساخته چنانکه تانی بود که از آن خدایان بپاشد و آن کلمات است و گو یا ای معنی
 اند و معنی کتبش اینست و قوم شده است از خیر و بد و قیاس و قیاس معنی بود و معنی کتبش
 کلمه که در کتبش نورانی است و پندش از معنی کتبش است و معنی کتبش است و معنی کتبش
 از سبک کتبش است و معنی کتبش است و معنی کتبش است و معنی کتبش است و معنی کتبش
 کلمه که در کتبش نورانی است و پندش از معنی کتبش است و معنی کتبش است و معنی کتبش
 موجود از قبل شد که در کتبش نورانی است و پندش از معنی کتبش است و معنی کتبش
 مشکلات باشد که در کتبش نورانی است و پندش از معنی کتبش است و معنی کتبش
 گویشانش که در کتبش نورانی است و پندش از معنی کتبش است و معنی کتبش
 و دوم برادر کاتبان را گویند سوم غلام بود که در خانه پدر خود باشد که کاتبان را
 که کاتبان را بر سر پا داشت و دستار بپوشانید و کاتبان را کاتبان را کاتبان را
 و معنی کتبش است و معنی کتبش است و معنی کتبش است و معنی کتبش
 که پاسبان خود را بر سر پا داشت و دستار بپوشانید و کاتبان را کاتبان را
 که در کتبش نورانی است و پندش از معنی کتبش است و معنی کتبش
 چه که در کتبش نورانی است و پندش از معنی کتبش است و معنی کتبش
 کاتبان را کاتبان را کاتبان را کاتبان را کاتبان را کاتبان را
 نیز خوانند که کاتبان را کاتبان را کاتبان را کاتبان را کاتبان را
 و معنی کتبش است و معنی کتبش است و معنی کتبش است و معنی کتبش
 گویند و کاتبان را کاتبان را کاتبان را کاتبان را کاتبان را
 حکیم و وسیع فرایند و پندش از معنی کتبش است و معنی کتبش
 آنست که در کتبش نورانی است و پندش از معنی کتبش است و معنی کتبش
 امیر خسرو است و معنی کتبش است و معنی کتبش
 چنین است که کاتبان را کاتبان را کاتبان را کاتبان را کاتبان را

۳
میر

س این وقت آن حیاست که از شک رسی است و نسبت به مال را که خدایست از میان
 ستم و معنی و ولیده و در کتبش نورانی است و پندش از معنی کتبش است و معنی کتبش
 مجری سر کوبیده و پندش از معنی کتبش است و معنی کتبش
 به معنی کتبش است و معنی کتبش است و معنی کتبش
 حکیم سنائی فرایند و پندش از معنی کتبش است و معنی کتبش
 گرفته که در کتبش نورانی است و پندش از معنی کتبش است و معنی کتبش
 در کتبش نورانی است و پندش از معنی کتبش است و معنی کتبش
 اول آب کند و می باشد که بسیار است و پندش از معنی کتبش است و معنی کتبش
 از آن گذشته تا به پندش از معنی کتبش است و معنی کتبش
 و معنی کتبش است و معنی کتبش است و معنی کتبش
 کند و معنی کتبش است و معنی کتبش است و معنی کتبش
 که در کتبش نورانی است و پندش از معنی کتبش است و معنی کتبش
 قلم است و کاتبان را کاتبان را کاتبان را کاتبان را کاتبان را
 و معنی کتبش است و معنی کتبش است و معنی کتبش
 که در کتبش نورانی است و پندش از معنی کتبش است و معنی کتبش
 اندازند و کاتبان را کاتبان را کاتبان را کاتبان را کاتبان را
 فر و گویند و کاتبان را کاتبان را کاتبان را کاتبان را کاتبان را
 و معنی کتبش است و معنی کتبش است و معنی کتبش
 و معنی کتبش است و معنی کتبش است و معنی کتبش
 یک خیل خیل دارد و پندش از معنی کتبش است و معنی کتبش
 اول که در کتبش نورانی است و پندش از معنی کتبش است و معنی کتبش
 حیات است و کاتبان را کاتبان را کاتبان را کاتبان را کاتبان را
 که در کتبش نورانی است و پندش از معنی کتبش است و معنی کتبش

که بماند باشد حکیم خاقانی فریاد است از بوی مشک است چه پاره نکا و کوه کوه
منبر و دامن بر او نهاده او خوش بادل گشته گیاهی باشد که از بوست ساق او لیوان سازند
و از او عطر و بوی خوش گویند از بوی عشق و حسن و گویند شمع و او خدی فریاد است که
خفا داده بود و شمع است شعله بود و از بازو او بوی موت نام بر می آید است از شفا
بام بود بپای جامی راست بود و به یکا حیدر و به نخل و پاک و قلندر و به یوز و به
بلند و خندناش و دودی و به شد و به غرق و به لاش و فو و بی و اول و بیش و به یوز و
حکیم الخوری و غیره و به اگر چه خیز و به شمع و به غرق و به لاش و فو و بی و اول و بیش و به یوز و
ایش که در خفا است حکیم گوید به چه است به درون و لاش و فو و بی و اول و بیش و به یوز و
و به گمانه گویند و به لاش و فو و بی و اول و بیش و به یوز و
معرفت نام بود است که یکا و به شمع و به غرق و به لاش و فو و بی و اول و بیش و به یوز و
لا سکوی و به شد و به غرق و به لاش و فو و بی و اول و بیش و به یوز و
حکیم خاقانی راست است که لاش و فو و بی و اول و بیش و به یوز و
به ناست که خفاست و به لاش و فو و بی و اول و بیش و به یوز و
فریاد و به لاش و فو و بی و اول و بیش و به یوز و
سخن لاش و فو و بی و اول و بیش و به یوز و
که از بوی مشک است که لاش و فو و بی و اول و بیش و به یوز و
اول گوشت و به لاش و فو و بی و اول و بیش و به یوز و
خاکش چنان بود که در استخوان نماند و به لاش و فو و بی و اول و بیش و به یوز و
به لاش و فو و بی و اول و بیش و به یوز و
چراغ بودی و به لاش و فو و بی و اول و بیش و به یوز و
حال باغ و به لاش و فو و بی و اول و بیش و به یوز و
لاغ و به لاش و فو و بی و اول و بیش و به یوز و
مغرا اگر که لاش و فو و بی و اول و بیش و به یوز و

[illegible]

و بنیادی که از فرخ و در جلد خوانند و بنیادی که اول نامند بر همه با اول مفتوح ثانی زودیم
مفتوح و دوم یعنی اول نام نوی از گاو ان که می باشد که در گوشتها شکم با بین ملک خطا
در هندوستان واقع است بهر سده و از بر سر عرب و علم گردن است بهر سده و در کمال
نیز خوانند و فرخ یعنی اول مفتوح ثانی زودیم که در گوشتها شکم با بین ملک خطا
گبری که در شکم شکم است بریم کافری که در گوشتها شکم با بین ملک خطا
گرفتن بر چینی با اول مفتوح ثانی زودیم که در گوشتها شکم با بین ملک خطا
گوشتی که در گوشتها شکم با بین ملک خطا
سپهر را خوانند که بر سر دیوارهای محاطت نمایند که از اخطا خطا زودیم و از اخطا خطا
ساختن بر سر دیوارهای محاطت نمایند که از اخطا خطا زودیم و از اخطا خطا
مفتوح ثانی زودیم که در گوشتها شکم با بین ملک خطا
و استخوان که در گوشتها شکم با بین ملک خطا
و خای مفتوح و دوم یعنی اول نام نوی از گاو ان که می باشد که در گوشتها شکم با بین ملک خطا
دوم بهین شاد خای می باشد بر او فتن و بر و فتن بهین شاد خای می باشد بر او فتن
نمودن و بنیادی که در گوشتها شکم با بین ملک خطا
چهارم و ششم یعنی اول نام نوی از گاو ان که می باشد که در گوشتها شکم با بین ملک خطا
و در جلد خوانند و بر اول با اول مفتوح ثانی زودیم که در گوشتها شکم با بین ملک خطا
ثانی زودیم و در جلد خوانند و بر اول با اول مفتوح ثانی زودیم که در گوشتها شکم با بین ملک خطا
پر و دی که بر سر دیوارهای محاطت نمایند که از اخطا خطا زودیم و از اخطا خطا
چهارم و ششم یعنی اول نام نوی از گاو ان که می باشد که در گوشتها شکم با بین ملک خطا
زودیم و در جلد خوانند و بر اول با اول مفتوح ثانی زودیم که در گوشتها شکم با بین ملک خطا
با اول مفتوح ثانی زودیم که در گوشتها شکم با بین ملک خطا
و در جلد خوانند و بر اول با اول مفتوح ثانی زودیم که در گوشتها شکم با بین ملک خطا
و دای فوقانی منوم نام با اول مفتوح ثانی زودیم که در گوشتها شکم با بین ملک خطا

در جلد خوانند و بر اول با اول مفتوح ثانی زودیم که در گوشتها شکم با بین ملک خطا
و دای فوقانی منوم نام با اول مفتوح ثانی زودیم که در گوشتها شکم با بین ملک خطا
گبری که در گوشتها شکم با بین ملک خطا
گرفتن بر چینی با اول مفتوح ثانی زودیم که در گوشتها شکم با بین ملک خطا
گوشتی که در گوشتها شکم با بین ملک خطا
سپهر را خوانند که بر سر دیوارهای محاطت نمایند که از اخطا خطا زودیم و از اخطا خطا
ساختن بر سر دیوارهای محاطت نمایند که از اخطا خطا زودیم و از اخطا خطا
مفتوح ثانی زودیم که در گوشتها شکم با بین ملک خطا
و استخوان که در گوشتها شکم با بین ملک خطا
و خای مفتوح و دوم یعنی اول نام نوی از گاو ان که می باشد که در گوشتها شکم با بین ملک خطا
دوم بهین شاد خای می باشد بر او فتن و بر و فتن بهین شاد خای می باشد بر او فتن
نمودن و بنیادی که در گوشتها شکم با بین ملک خطا
چهارم و ششم یعنی اول نام نوی از گاو ان که می باشد که در گوشتها شکم با بین ملک خطا
و در جلد خوانند و بر اول با اول مفتوح ثانی زودیم که در گوشتها شکم با بین ملک خطا
ثانی زودیم و در جلد خوانند و بر اول با اول مفتوح ثانی زودیم که در گوشتها شکم با بین ملک خطا
پر و دی که بر سر دیوارهای محاطت نمایند که از اخطا خطا زودیم و از اخطا خطا
چهارم و ششم یعنی اول نام نوی از گاو ان که می باشد که در گوشتها شکم با بین ملک خطا
زودیم و در جلد خوانند و بر اول با اول مفتوح ثانی زودیم که در گوشتها شکم با بین ملک خطا
با اول مفتوح ثانی زودیم که در گوشتها شکم با بین ملک خطا
و در جلد خوانند و بر اول با اول مفتوح ثانی زودیم که در گوشتها شکم با بین ملک خطا
و دای فوقانی منوم نام با اول مفتوح ثانی زودیم که در گوشتها شکم با بین ملک خطا

سید به باشی چون خراسان غلام و فرموده فرستاد اشغال آن خراسان را و بی ادب اول شد
 و در دست طایفه بود و مولوی حموی فرمود به اگر چه است بیکال از بیست و چوبیس که در گرس
 منور با شمار در پنج امیر خسر و است به شان چون شد غلبه بر باد و تاب و در دست
 گمان کند غلبه و از قیست که خدایات فرخنده اگر چه خورده گریه به بال و پر
 بلان خدای که سخت خورده و در از غلبه به قهر انگین با اول فتوح و ای خدای مروت
 و کاف بچی کس نام نری است که از صلح باشد و از پیشه نماند خراسان و در دست خراسان را
 گویند که گوی و در وقت و گوی کسی که خورده باشد یکد که از خاک اگر چه خورده اول فتوح
 مشد نام پادشاهی بود به بال و پر و در دست خورده و در دست خورده و در دست خورده
 غلبه اند که خورده اول فتوح و از قیست که خدایات فرخنده اگر چه خورده گریه به بال و پر
 که از پادشاهی فرموده مولوی حموی فرمود به شعله خورده و در دست خورده و در دست خورده
 خراسان با اول فتوح است که خورده و از قیست که خدایات فرخنده اگر چه خورده گریه به بال و پر
 به زبان زده بود به دست از خورده و است که به زبان از ان طوط به خراسان است که گویند
 که کبابی که دانند حکیم خاقانی فرمود به یک خورده خورده و در دست خورده و در دست خورده
 خراسان با اول فتوح است که خورده و از قیست که خدایات فرخنده اگر چه خورده گریه به بال و پر
 که از پادشاهی فرموده مولوی حموی فرمود به شعله خورده و در دست خورده و در دست خورده
 او ستاور و و کی که سید و ان که غلبه به خراسان پادشاه و در دست خورده و در دست خورده
 به خراسان و در دست خورده و در دست خورده و در دست خورده و در دست خورده
 مشد و در دست خورده و در دست خورده و در دست خورده و در دست خورده
 اتم و علیه خورده و در دست خورده و در دست خورده و در دست خورده
 خوراک با اول فتوح است که خورده و از قیست که خدایات فرخنده اگر چه خورده گریه به بال و پر
 اندی و در دست خورده و در دست خورده و در دست خورده و در دست خورده
 شوره و در دست خورده و در دست خورده و در دست خورده و در دست خورده
 به کف از خورده و در دست خورده و در دست خورده و در دست خورده

شش مخمری خورده ساخته به تا نباشد که یکم به تدا شد که به خورده و در دست خورده
 روی اصلی او شش و نام به شش خورده بود که از خورده و در دست خورده و در دست خورده
 سید و ان که گشت اسم که به خورده و در دست خورده و در دست خورده و در دست خورده
 دل را و در دست خورده و در دست خورده و در دست خورده و در دست خورده
 که خدای بانی و در دست خورده و در دست خورده و در دست خورده و در دست خورده
 از دست خورده و در دست خورده و در دست خورده و در دست خورده و در دست خورده
 آمد و بال و خورده و در دست خورده و در دست خورده و در دست خورده و در دست خورده
 خراسان با اول فتوح است که خورده و از قیست که خدایات فرخنده اگر چه خورده گریه به بال و پر
 نبات از پادشاهی فرموده مولوی حموی فرمود به شعله خورده و در دست خورده و در دست خورده
 نشوی به خورده و در دست خورده و در دست خورده و در دست خورده و در دست خورده
 شمس خورده و در دست خورده و در دست خورده و در دست خورده و در دست خورده
 که خورده و در دست خورده و در دست خورده و در دست خورده و در دست خورده
 کنی و در دست خورده و در دست خورده و در دست خورده و در دست خورده
 خورده و در دست خورده و در دست خورده و در دست خورده و در دست خورده
 در دست خورده و در دست خورده و در دست خورده و در دست خورده و در دست خورده
 لایق و در دست خورده و در دست خورده و در دست خورده و در دست خورده
 سید و ان که گشت اسم که به خورده و در دست خورده و در دست خورده و در دست خورده
 که خورده و در دست خورده و در دست خورده و در دست خورده و در دست خورده
 در دست خورده و در دست خورده و در دست خورده و در دست خورده و در دست خورده
 این است و در دست خورده و در دست خورده و در دست خورده و در دست خورده
 سید و ان که گشت اسم که به خورده و در دست خورده و در دست خورده و در دست خورده
 مستحق و در دست خورده و در دست خورده و در دست خورده و در دست خورده
 از دست خورده و در دست خورده و در دست خورده و در دست خورده و در دست خورده

[illegible][illegible]

[illegible]

فرستگار ازل مفتوح ثانی زده علامتی را گوید که در آنها بجهت او است و مقدار فرستگار از
فرستاده با ازل مفتوح ثانی زده و سینه محرم و در صورت انبساط که در آن هر یک از او
فرستگار با ازل ثانی که در سینه منقول زده و نوشای که یک کلمه باشد که خوشتر از یک کلمه
باشد که نیز گوید و تباری و سوره الفاتحه و سوره ابره و سوره ابره و سوره ابره و سوره ابره
این امر سالی باشد خلق باو پیش سفت سوره ای هر یکی نموده و سفت را که او آورده که اگر
کلمه ای نیک است پس باید آب در خانه کوی دروازه ای از بی نیست از کلمه ای خوشتر
و فرستگار غیب است سیه چون قیر و شیرین چون شکر و فرستاده ازل ثانی که سوره فده
نورانی و گویند که چون آتش متولد شود مانند شیر و ناز افلاک نیز که فرستاده ازل مفتوح ثانی
زده و شیرین منقول که سوره ای محمول تمام بلبل پر یک ابره است و فرستاده ازل مفتوح ثانی که
جنبه نیک است که رضی الدین نیست و پوری نظم نموده و دل خوشتر از دل دیگر است
نرم باشد و هر سال چون فرغانه است و فرغانه با ازل مفتوح ثانی زده و رضی دارد ازل ثانی
از کلام او را از این کلمات سفر نیک گفته و در تبار نیز میماند و در تبار نیز میماند
خمس افاده و دوم نام شیده بود و در تبار میماند و فرایده گاه فرغ دم های کام و کام
و فرغانه فرغ تمام و فرغانه با ازل مفتوح ثانی زده و سینه مفتوح زمین است که اگر در کلام
گفته است حاجت را بآیتاده باشد حکیم خاقانی گفته سه سالی میان باو دیده فرغی
زبان آید که گفت که زده و درش و بار که در چنانکه در پیش طیش و امثال این فرست
ردان چند فرغش و حیر باو وانی گفته سه عشر می پیشش که در خود است و هر خط
پیشش که در فرغش و فرغش و فرغانه با ازل مفتوح ثانی زده و سینه مفتوح گاه باشد
که در تبار نیز در وقت که حیر را از خشک سازد و از فرغش نیز گویند و تباری که در تبار
نظم نموده و باغ و تراب باو وانی که در تبار نیز از فرغانه و در بعضی از فرغانه و سینه حیر
و خوشتر از بیوی نوشته است که در تبار این اوراق میسر که از فرغانه با ازل مفتوح است
اشتباه است و از علم و دانش فرغانه بلبل است حکیم سنائی فرایده و سفت بیرون گوی
چون از فرغانه بسیار و چون تباران و در تبار نیز که در فرغانه با ازل مفتوح ثانی زده

[illegible][illegible]

در کرم بنی خرامست و ناولان آمد و عید نورگانی نظم نمود و عید آبی که نماند هیچ حال آبی
دست نماند و کرامت و کرم بالاول متوج شانی نده کسی را و پادشاهی را گویند که با دست
کرگان بالاول خرم نام شریف است که در الملک است و در میان جرجان است حکیم خرم
به بیخود است و موزن جو کرم زبان فرونگی و مدی چون کرم یونان که کرم یونان است
سلطان که کرم کرم دار الملک و است خواندم است و در موب ساخر جانگشده و کرم
کرم کرم حکیم انوری فرایده و کرم کرم خرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
شیخ خرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
مولانا و عبد الرحمن جانی نظم آورده است که کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
دور داشت و کرم کرم بالاول متوج شانی نده و کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
بجست کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
از نامهای بارشالی غرام و معنی آن ماله السان حکیم خرم و فرایده است که کرم کرم
آدم و کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
رسیده و از برای خرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
زنی که کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
آفرید جان حکیم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
پیرست بالو شمر بالی که کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
گویند و از ناولان کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
و کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
دوم نام جلوانی بود و کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
خواجده نظامی فرایده و کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
همه گویند که ناولان کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم

بنانی نده و ناولان آمد و عید نورگانی نظم نمود و عید آبی که نماند هیچ حال آبی
دست نماند و کرامت و کرم بالاول متوج شانی نده کسی را و پادشاهی را گویند که با دست
کرگان بالاول خرم نام شریف است که در الملک است و در میان جرجان است حکیم خرم
به بیخود است و موزن جو کرم زبان فرونگی و مدی چون کرم یونان که کرم یونان است
سلطان که کرم کرم دار الملک و است خواندم است و در موب ساخر جانگشده و کرم
کرم کرم حکیم انوری فرایده و کرم کرم خرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
شیخ خرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
مولانا و عبد الرحمن جانی نظم آورده است که کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
دور داشت و کرم کرم بالاول متوج شانی نده و کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
بجست کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
از نامهای بارشالی غرام و معنی آن ماله السان حکیم خرم و فرایده است که کرم کرم
آدم و کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
رسیده و از برای خرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
زنی که کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
آفرید جان حکیم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
پیرست بالو شمر بالی که کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
گویند و از ناولان کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
و کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
دوم نام جلوانی بود و کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
خواجده نظامی فرایده و کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
همه گویند که ناولان کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم

نامند که از میان بسیار خوش که و در پستی دیده نموده که غیر از احوال با بسیار باشد و خواه عباد
از دیگر روی که در هر یک آن جز نباشد حکیم سوزنی فریاد است که سبب خوشی و شومی هم در
همسنگش که تاگزیند ستانده نماند خود را که کتاب و مبادی و نمودن معنی پسندیده
و بالین بود چنانچه مسعودی شاعر گفته است تا دیده در پیش پیل شوق رفته ناول
گرمی و درت از زبان طبع بریدم که شیرین باطن نمودم دشمنی کسود و باشد دگر نیز نیاید
بود حکیم سنائی و نظم کرده است بهر چه جلوه گشته تا گریه توئی مرا نشسته و
از هر گوید که از هر چه گریه است از همه جان و دل است و آن توئی که عالم ناگزیری
تا گریه که در پیش با اول غمخوار دشمنی کشیده یعنی دارد اول نوعی از کونین باشد و آن است
آنکه آن و آن دوستی است قسمی که گفته بود شک گویند قسمی که در از سازند چنانکه در وقت
عشق را تو آن گفت که از انداخته و درم نمی بود و قسم که بر سر کشند و گویند که از آن خبری ندارد
و شاعران و امثال آن بسیارند و درم غیر لباس کشد و با اول نمودن است عباد و عباد
در دست بر زلف و در آن که کشیدم و اگر و اول می در قرطایی فریاد است و

فصل الاصله لزوم باطل مفتوح بخلافی است و چون کمان نرمی باشد که کمانداران حرالت
مشق کشیدن کمان کنند و از این نیز بخوانند حکیم سوزنی راست است ای ملزوم
مست قوشده و مرکب کمان کمان لزوم و دوری بیستی لازم شدن راست ۶۰
فصل مجیم مفروضه ان ندی باشد که چون فقر کسی را بهمانی اندک بود که خرج معلوم
شراب ایشان شده باشد و بعد از خوردن معلوم ایشان بهرند حکیم خاقانی گفته اند
که از آن زمان به بعد از مفروضه جان درهم جای دیگر همان شده و از آن زمان خورند
نرم باطل مفتوح بخلافی نده و از مفتوح حرالتان باشد و از بعضی از نسخ بقدم از آن
نرم است مرکب باطل کسوف خانی نده و کاف غمی کسوف حیدر که کسوف شیخ محمد بجان
رایست ای برادر می ندیم تا تحت است که کت و کت و کت گاهی مرکب است و حکیم سوزنی
نرم نده و کسوف کفایتی بهتر و دیگران و قابل و شیبست و کسوف نرمی بر مردم
میریت الحرمه و کت و کت باطل کسوف خای تیر و کسوف باطل مفتوح و کسوف

[illegible][illegible]

فصل وادود وزیرک بآوردن ثوابی مخصوص بر آنکه کافعی بدوگ یا شکر
بآوردن ثوابی منحصر نیست که از ایدیه تیرت به پیشکش آید و ذیل لغت نیز در حاشیه
در آنجا که در باب ثواب وزیر ذکر شده است

[illegible]

فصل اول در بیان... که در این کتاب... که در این کتاب...

باب السین

فصل الف... که در این کتاب... که در این کتاب... که در این کتاب...

اب

فصل اول در بیان... که در این کتاب... که در این کتاب... که در این کتاب...

[illegible][illegible]

که این کتاب بخواند و درین سده و در این ایام نیز گویند بسیار اقبال طهری است سه مرتبه
بپای بیشتر و روی بد گویند از دست نغم بریان داد و بیشتر با اول فرخ ثانی زده میگردد
که در دعا و الکا بنده آن را روی مادران و بر خاصه بخیر و شمول با اول کسوف ثانی
منه و در این ایام بخانه حکیم النوری از هر چه قاضی یک یک گریه نذر گشته از اول ایشول
یک روز خاطر منم طرب ۴ *

[illegible]

ستاره حوت از برسم تیغ بدیدار او فتنه شد و حکیم سر زنی راست به ریشت باز
 کافورین و سوسک سیب و چوب خرم خندان زریار و پناه پشت و با اول فتوح شانی فتنه و توفیق
 معنوم و در او مجبول زبان افغانی را گویند و با اول قمر و در او معروف و در بان سعادین گویند
 و در میان اینست و باشد و آنرا ایامی همدی سبب غیر قمر و غیر زریار و پشت و پناه و مقدر و با
 که از هر چه که کند نیست توان بدو داشت و از جای جای برده و از ایشان در گویند و خواهد
 زریار است هر که از دوی چون گلشن خواهد مدتی نذر پشت و کند و پشت و توان با اول قمر
 شانی زده و در توفیقانی موقوف پشت پناه و اگر شکال حاصل حاصل فرماید به چنین شکل که
 بینا بدین برآمده بود که اعتماد برین پشت و توان بودی دای و مولانا و نظری شمیری
 فرماید به پناه ملک سلیم پشت و توان سپاه و صفی حضرت سلطان ولی دولت شاه و پشت
 با اول قمر و ثانی مفتوح ستم باشد و از ایشانک نیز خوانند و افشا خوانند و با اول مفتوح شانی
 زده و شش معنی و در اول یک یا بدو یا در یک و آن هم حکیم تراری قسمستانی گویند به خشک فتنه
 و خوشید و پشت و پناه است و در اول یک در شک و در دوم عشق را گویند و ستم و خوشی و پناه
 جیب و پشت و پناه نیست که اسپان و پشت و ششم حیدر و در اول قمر و ثانی مفتوح و ثانی
 زده و در اول یک و آنرا و در اول یک نیز گویند حکیم شانی زریار است در مجموع و پشت و توان
 و در اول و در اول و آنرا و در اول یک و آنرا و در اول یک و آنرا و در اول یک و آنرا و در اول یک و آنرا
 تقوی بدان و کات با قمر و شش معنی و آن یک کمال غیای است به از هر چه که بدو
 از سرخ که شمره از آنک نام برده و در شک و پناه و در دوی خود ان خوانند و پناه و پشت و توان
 که گویند و در اول یک و در اول قمر و ثانی زده و ششم حیدر و در اول قمر و ثانی مفتوح و ثانی
 و شمر و مثال آن باشد و با اول کشته و در اول یک است و از آن شک و در اول یک و آنرا و در اول یک و آنرا
 مولوی و جنوبی سیف و به گفت و حاشا بر برب و یک یک یک یک و در دوی و در دوی و در دوی
 خاک خشک و در دوی و در دوی و در دوی و در دوی و در دوی و در دوی و در دوی و در دوی و در دوی
 و در میان خود و در دوی و در دوی و در دوی و در دوی و در دوی و در دوی و در دوی و در دوی
 و در آن را گویند حکیم خافانی راست به هم خند و در شک و در دوی و در دوی و در دوی و در دوی

بمعنی برده و غیره و قوم است شمش سهری از خانه را گویند حکیم خاقانی فرماید که شمش
آنکه خلق جوانه خرد هفت سهر از خانه را دروگر شمش سهر است و گویند شمش است
شمش و بعد از مصالح را گویند و درین شمش لغت و زده و شمش است و اول شمش
پوی گنده و شمش است و بعد از آن که بپایان آید و شمش است و از زبان تو می آید که شمش
نخست سهر است از سبک

فصل عین منقول در غشت با اول مفتوح ثانی فیه یعنی غشت بود بمعنی آموختن
بدر حاجی راست است در هر صورت فلک است و امن برورده و شمش را آفستند و گویند که
فصل فاه فش و فشان با اول مفتوح چهارمین دارد اول که کل سب را گویند
و از پیش نیز خوانند حکیم خاقانی فرماید که از خون مردان رزم وی بشود چون در
اسپان شهاب حیدر عذاره دوم شب و اندک حکیم فروسی راست است یکی که بگوید
چون گوی شیر فش و جالالند و بعد از این حکیم از رقی در هفت فلک گوید که شیر
فلک جنبش مرغ نای و فش و نه سهای و در شمش است و سهر سب است
مقدار یک و حبیب بیشتر و کمتر بطریق طایفه بگذارد حکیم فروسی فرماید که بی او شمش
در پست فش و همانند دل دوست کرده کاش شاه داعی شیر از می است که
فراخ آستین کرده فش و نه سهای که من کار خود کرده و نه شمش و نه چندم و او که شمش
از اینده و شمش است باشد شمش حدی مظلوم آورده که بر سیم از حکیم پوشند و کاش
گویند و از حیدر گفت و عالم بسی آواز است و نه چار است ای بر او و درنده
قلع قراب و حبیب پوش و هر قیافش شکار بید و فش را اول مفتوح ثانی فیه
دومینی دارد اول مفتوح است نجیب الدین کلیا بقای است که بکلیا
که آب حیات زو بکده اگر مسوده شمس بهفشاری و دومینی پاشیدن و درین
کمال اسمیل و قیاس گوید که به بجزو العجب آئین و که راوشین و سهر آتش بار
بیات با و فشان و فشان فش با اول مفتوح آواز نیز باشد که بی
اندازند مولانا بهیدار الله یعنی راست است که با و درین راه و کاش

نخست

فصل سهر از خانه را گویند حکیم خاقانی فرماید که شمش

فصل کاش و کاش با اول مفتوح یعنی دارد اول نام سهر است از خانه را
شمس و در آن شمش نیز خوانند آورده اند که کاشین و عکاک شمش است و در وقت دوم
از باب سهر نیز که هشام که فرمای شمش کاشین است بر می آید و در آن که چهار فرخ
در جلد است از او سیف اسفرنگی فرموده که عین شمش است از باب سهر
سهر کاشین که بکلیا بهیدار الله یعنی حکیم سهرنی بنظم آورده که غیر و فاه و سهری را
چون فری و کاشاب ماه برادر و کاشین و در وی کند خدای صبر و خلق را نتوان که دست
از جوی و عطفش و دوم بر گویند و گویند که در خوله را نخل را خوانند و سهر و خا
حافظ شیرازی راست است که می بریزد کاشین سهر و در هم سهر و دای کاشین شود و
ازین نیز بر می آید سهر سهر گویند حکیم فروسی فرماید که جالی بگوید و از اینان و کاش
کاش و کاش سهر میان شمش سهر می فرماید که بیندافت شمش و کاشین و کاش
دست کاشین و با اول کاشین را گویند که بکلیا بهیدار الله یعنی کاشین و کاش
مولانا کاشی بنظم آورده که در شرح و علم را کاشی کاشین و کاشین و کاشین
با اول مفتوح دقایق سهر جسی یا شمش از خانه را شمش و کاشین و کاشین و کاشین
کشان با اول مفتوح دومینی دارد اول کاشین و کاشین و کاشین و کاشین
گویند نیز خوانند در هم نام سهر است که کاشین و کاشین و کاشین و کاشین
گویند حکیم فروسی فرماید که کاشین و کاشین و کاشین و کاشین و کاشین و کاشین
کاشین و کاشین و کاشین و کاشین و کاشین و کاشین و کاشین و کاشین و کاشین
حکیم نام خسر و فرماید که کاشین و کاشین و کاشین و کاشین و کاشین و کاشین
که چون کاشین و کاشین و کاشین و کاشین و کاشین و کاشین و کاشین و کاشین
ثانی زده جان سهر کرده گویند و از این سهری بنظم آورده حکیم نام خسر و فرماید
سهرین خورشید و کاشین و کاشین و کاشین و کاشین و کاشین و کاشین و کاشین و کاشین
سهر است آب که از آن نغمه مروار است و بعد از این که از آن نغمه مروار است

فصل ششم در بیان
 درسی کشته گل گل بگل اندر شست و گرد گل گیسو را بشاگرد و گیسو گاهی اوردی بهشت
 و شش سنگ با اول غنیمت ثانی زده و ملاحتی گویند علی شطرنجی است به تیغ خوشتر
 ز تیغ و دشمن به است بهتر سنگ شش سنگ به شست افشای بینی ز شست افشای
 و مشق تن در زینت ز شست افشای زرقم شده و ستاد و فرخی انظم نموده به بیاموش
 غواص اگر بچشود تخت دست رساند بلوئی بشواری چه کوه کان که کمان شد تمام
 دولت تو به تخت شستن و در ز شست افشای به شست رنند و شست رنند و شست
 باشد در در و دران که بدان چوب را به سارند آزار نده نیز گویند حکیم انور می فرماید
 بخور و کلان داشت رندی ده جهان خوش و ناک از نومی که هم ایشان و هم بر نده هم
 شش سنگ با اول مفتوح ثانی زده و نای مفتوح و در و نای زده و نای زده و نای
 مفتوح ثانی زده و نای مفتوح در و نای زده و نای زده و نای زده و نای زده و نای
 مفتوح و نای زده و نای زده و نای زده و نای زده و نای زده و نای زده و نای
 شست با اول غنیمت و شست با اول غنیمت و شست با اول غنیمت و شست با اول غنیمت
 خانه خصله اشیر الدین آتشکی است به هم به هم به هم به هم به هم به هم به هم
 شش سنگ و نای گمان به شستی با اول کسب ثانی زده و نای زده و نای زده و نای
 و طبیعت باشد و ستاد و نای راست به بر افکندی غنیمت به شستی به نای به شستی
 زین برسان خود کوه و نای به اسان بر نای زده و نای زده و نای زده و نای
 اندر ای در دست به نای به نای به نای به نای به نای به نای به نای به نای
 و نای مفتوح به نای و نای مفتوح نام نومی از نای باشد مشک و نای و نای و نای
 اول و نای باشد نای که از نای سوار به کرده به نای به نای به نای به نای به نای
 به نای به نای به نای به نای به نای به نای به نای به نای به نای به نای به نای
 گشتی ز نای شش سنگ به نای به نای به نای به نای به نای به نای به نای به نای
 حکیم اسدی فرماید به نای به نای به نای به نای به نای به نای به نای به نای
 به نای به نای به نای به نای به نای به نای به نای به نای به نای به نای به نای

فصل ششم در بیان
 درسی کشته گل گل بگل اندر شست و گرد گل گیسو را بشاگرد و گیسو گاهی اوردی بهشت
 و شش سنگ با اول غنیمت ثانی زده و ملاحتی گویند علی شطرنجی است به تیغ خوشتر
 ز تیغ و دشمن به است بهتر سنگ شش سنگ به شست افشای بینی ز شست افشای
 و مشق تن در زینت ز شست افشای زرقم شده و ستاد و فرخی انظم نموده به بیاموش
 غواص اگر بچشود تخت دست رساند بلوئی بشواری چه کوه کان که کمان شد تمام
 دولت تو به تخت شستن و در ز شست افشای به شست رنند و شست رنند و شست
 باشد در در و دران که بدان چوب را به سارند آزار نده نیز گویند حکیم انور می فرماید
 بخور و کلان داشت رندی ده جهان خوش و ناک از نومی که هم ایشان و هم بر نده هم
 شش سنگ با اول مفتوح ثانی زده و نای مفتوح و در و نای زده و نای زده و نای
 مفتوح ثانی زده و نای مفتوح در و نای زده و نای زده و نای زده و نای زده و نای
 شست با اول غنیمت و شست با اول غنیمت و شست با اول غنیمت و شست با اول غنیمت
 خانه خصله اشیر الدین آتشکی است به هم به هم به هم به هم به هم به هم به هم
 شش سنگ و نای گمان به شستی با اول کسب ثانی زده و نای زده و نای زده و نای
 و طبیعت باشد و ستاد و نای راست به بر افکندی غنیمت به شستی به نای به شستی
 زین برسان خود کوه و نای به اسان بر نای زده و نای زده و نای زده و نای
 اندر ای در دست به نای به نای به نای به نای به نای به نای به نای به نای
 و نای مفتوح به نای و نای مفتوح نام نومی از نای باشد مشک و نای و نای و نای
 اول و نای باشد نای که از نای سوار به کرده به نای به نای به نای به نای به نای
 به نای به نای به نای به نای به نای به نای به نای به نای به نای به نای به نای
 گشتی ز نای شش سنگ به نای به نای به نای به نای به نای به نای به نای به نای
 حکیم اسدی فرماید به نای به نای به نای به نای به نای به نای به نای به نای
 به نای به نای به نای به نای به نای به نای به نای به نای به نای به نای به نای



